

سرمقاله

"سونامی ورشکستگی صندوقهای بازنشستگی" و

اعتراضات بازنشستگان!

از زمانی که یکی از نمایندگان حکومت در مجلس یعنی رسول خضری، به عنوان رییس "گروه کاری" در بررسی وضع صندوقهای بازنشستگی، وضعیت قرمز این صندوقها را اعلام کرد، روشن بود که این وضع نمی توانست به واکنش میلیونها تن از بازنشستگان کارگری و کارمندی کشور که در شرایط بحران، فقر و بیکاری مصیبت بار، معاش و زیستشان به دریافت حقوق نامکفی از این صندوقها وابسته است منجر نگردد. وی در مرداد ۱۳۹۷ در مصاحبه با "خانه ملت" با اعتراف به این که "۱۸ صندوق از مجموع ۲۰ صندوق بازنشستگی کشور ورشکسته هستند" از آن به عنوان "سونامی ورشکستگی در صندوقهای بازنشستگی" نام برد و اضافه کرد "موضوع صندوق بازنشستگی هم مثل مؤسسات مالی و اعتباری شده است. هر کسی می آید برای خودش یک صندوق تأسیس می کند و از مردم پول می گیرد و چهار روز دیگر ورشکست می شود." او هشدار داد که "مسئله صندوقهای بازنشستگی" یکی از سه "ابر چالش" رژیم است.

صفحه ۲

بهار زحمتکش، خجسته باد!

به امید سالی فارغ از رنج و یروس کرونا
سالی پر از سلامتی برای زحمتکشان و محرومان
و سالی مملو از کوشش و مبارزه برای محو گرونی واقعی، یعنی رژیم وابسته به
امپریالیسم جمهوری اسلامی!

نوروز ۱۴۰۰

بر زحمتکشان و توده های در بند فرخنده باد!

چریک های فدایی خلق ایران

نوروز در زمستان

... سالی
نوروز
بی چله به بنفشه می آید.
ملکش سرد برگ نارنج بر آب
بی گردش مرغانه ای رنگین بر آینه ...
... سالی
نوروز
همراه به دلجویی مردانی
فستقینی باز سالهاشان بر دوشه
تا لاله سوخته به یاد آرد باز
نام ممنوعه اش را
و تاقچه گناه
دیگر باز
با امساح کتابهای ممنوع ...

(احمد شاملو)

www.siahkal.com
www.ashrafdehghani.com



@bazrhayemandegar2
BazrhayeMandegar
Siahkal Fadayee

گفتگو با رفیق فریبرز سنجر در باره روزهای منتهی به قیام و تکوین تشکیلات چریکهای فدایی خلق ایران (۲)

... ما خواهان برگزاری جلسه ای با مسئولین سازمان شدیم. آنها هم با این پیشنهاد موافقت کردند. در روز موعود، ما که تعدادمان پنج نفر می شد (از جمله عبدالرحیم صبوری، رحیم کریمیان، فرزاد کریمی و سهراب افشار) به سناد میکده رفتیم و از سوی آنها نیز تنها فرخ نگهدار آمد. حضور او برای هیچکدام از ما با توجه به شناختی که از او داشتیم خوشایند نبود، با این حال ما مسأله خود را با او در میان گذاشتیم. از آنجا که مسأله اصلی بر سر موضع رهبری سازمان روی جایگاه رفقای معتقد به نظرات رفیق احمد زاده بود، بحث به نظرات رفیق مسعود و رفیق جزئی کشیده شد. ما با این درک که سازمان پیرو نظرات رفیق جزئی است، مطرح کردیم که با وجود اختلاف با نظرات جزئی، خواهان آن هستیم که با حفظ نظرمندان در سازمان فعالیت نماییم. فرخ نگهدار در پاسخ به ما جمله ای گفت که به ما فهماند که چهارچوب مسایل در حوزه اختلاف بین نظر بیژن و مسعود قرار ندارد. او به ما گفت که "ما نه مسعود را قبول داریم و نه بیژن را". ما با توجه به شناختمان از این سخن فرخ نگهدار تعجب نکردیم. اما این مسأله برایمان مطرح شد که اینها چرا همین نظر را با همین صراحت با نیروهای سازمان طرح نمی کنند؟! ...

صفحه ۷

سیاهکل، چراغ راه امروز جوانان

... دیروز سیاهکل صاعقه ای بر تاریکی حاصل از یک دوره خمود تاریخی بود و با تابش خود به بن بست روشنفکران و نیروهای بالنده جامعه پایان داد و سنوال برای رسیدن به آزادی و بهروزی مردم "چه باید کرد؟" را عملاً پاسخ داد. راه سیاهکل، با همان راهی که چریکهای فدایی خلق در تنوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک تدوین کرده اند، امروز نیز با توجه به سلطه سیستم سرمایه داری وابسته در ایران و دیکتاتوری خشن و افسارگسیخته ناشی از این سیستم در رژیم دیکتاتور جمهوری اسلامی با واقعیات عینی جامعه امروز انطباق دارد. از این رو این راه برای پایان دادن به فقر و مصیبت های توده های دربند ایران قاطع ترین و درست ترین راه می باشد که واقعیات امروز آن را کاملاً تأیید می کنند....

صفحه ۱۵

آزموده را آزمودن خطاست!

... چندی است که کمپینی به راه افتاده که تحت لوای "نه به جمهوری اسلامی" می خواهد همان سیاستی که زمانی خمینی و دار و دسته اش تحت عنوان حفظ وحدت و "همه با هم" سرمدمدارش بودند را به پیش برد، سیاستی که نتایج زیانبارش را بیش از چهار دهه است تجربه می کنیم. منظورم همین نکتت جمهوری اسلامی است که با چنان ترفندهائی به مردم ما غالب شد. کمپین اخیر با سیاست "همه با هم" مرزهای طبقاتی را در هم کوبیده و قصد دارد یکبار دیگر مبارزات توده ها را به کج راه برد. از قدیم گفته اند که آزمودن را دوباره آزمودن خطاست. البته می دانیم که تاریخ تکرار نمی شود و گفته اند که تکرار تاریخ در بار دوم جز کمدی نخواهد بود آنچه شعار "همه با هم" به ارمغان آورد ترازدیای دردناک برای توده های میلیونی و تحت ستم ما بود....

صفحه ۱۲

در صفحات دیگر

- علیه جنایت جمهوری اسلامی در حق خلق بلوچ بپاخیزیم! ۱۱
- رسوایی جدید پلیس سرکوبگر آمریکا ۱۶
- سلاخی حقیقت در پوشش یک مرگ! ۱۸
- پاسخ دلیرانه خلق بلوچ به ددمنشی های جمهوری اسلامی ۲۰
- ققنوس سرخ ۲۲

"سونامی ورشکستگی صندوقهای بازنشستگی" و اعتراضات بازنشستگان!



خلاصه آنکه اعتراضات بازنشستگان در ماه های اخیر و شیوه برخورد دیکتاتوری حاکم با آنها یک بار دیگر ماهیت ضد خلقی جمهوری اسلامی را به عریانی در مقابل چشم همگان به نمایش گذارده و خشم و نفرت افکار عمومی را علیه رژیم دار و شکنجه حاکم هر چه بیشتر برانگیخته است.

واقعیت این است که وضعیت وخیم معیشت و زندگی بازنشستگان کشور، نتیجه مستقیم سیاستهای غارتگرانه و ضد خلقی رژیم جمهوری اسلامی و سرمداران

دزد و فاسد آن می باشد که از یکسو با پیشبرد سیاستهای ضد خلقی در مدیریت این صندوقها و از سوی دیگر با غارت سیستماتیک منابع مالی این صندوقها، بحران خانمانسوز کنونی را بر دوش میلیونها تن از بازنشستگان، بیمه شده ها و مستمری بگیران و خانواده های آنان سرشکن نموده است.

دوسال و نیم پیش، زمانی که یکی از نمایندگان حکومت در مجلس یعنی رسول خضری، به عنوان رییس "گروه کاری" در بررسی وضع صندوقهای بازنشستگی، وضعیت قرمز این صندوقها و ورشکستگی آنها را اعلام کرد، روشن بود که این وضع نمی توانست به واکنش میلیونها تن از بازنشستگان کارگری و کارمندی کشور که در شرایط بحران، فقر و بیکاری مصیبت بار، معاش و زیستنشان به دریافت حقوق نامکفی از این صندوقها وابسته است منجر نگردد. وی در مرداد ۱۳۹۷ در مصاحبه ای با خبرنگار "خانه ملت" با اعتراف به این که "۱۸ صندوق از مجموع ۲۰ صندوق بازنشستگی کشور ورشکسته هستند" از این وضع به عنوان "سونامی ورشکستگی در صندوقهای بازنشستگی" نام برد و اضافه کرد "موضوع صندوق بازنشستگی هم مثل مؤسسات مالی و اعتباری شده است. هر کسی می آید برای خودش یک صندوق تأسیس می کند و از مردم پول می گیرد و چهار روز دیگر ورشکست می شود." او سپس هشدار داد که "مساله صندوقهای بازنشستگی" یکی از سه "ابر چالش" رژیم جمهوری اسلامی ست.

اما چه عواملی در پدید آمدن این "ابر چالش" در جمهوری اسلامی دخیل بوده اند؟ کارشناسان اقتصادی نظام در اینجا و

"نمایندگان واقعی و مستقل" بازنشستگان در "اداره تامین اجتماعی" و نشستهای مربوط به تصمیم گیری برای حقوق و وضعیت بازنشستگان بوده است. در جریان تجمعات گوناگون بازنشستگان شعارهای مختلفی سر داده شدند که برخی از آنها به شرح زیر می باشند: "گرانی، تورم، بلای جان مردم"، "معیشت، منزلت، حق مسلم ماست"، "بازنشسته می میرد، ذلت نمی پذیرد" و ...

اما حرکات حق طلبانه و طبیعی صد ها هزار تن از بازنشستگان و مستمری بگیران محروم و رنجیده جامعه همچون همیشه از سوی حکومت پاسخی جز، گسیل نیروهای انتظامی و ضد شورش و ضرب و شتم و سرکوب و بازداشت معترضین نگرفت. در تبریز تظاهرات بازنشستگان به شدت سرکوب شد و در تهران ده ها تن از بازنشستگان به وحشیانه ترین شکلی مورد ضرب و شتم قرار گرفته و به جرم تلاش برای تحقق ابتدایی ترین خواستهای صنفی خویش دستگیر و روانه سیاهچالهای رژیم شدند.

لازم به یادآوری است که یکی از دستگیر شدگان در تجمع سراسری ۱۷ اسفند در مقابل اداره کار، یک کارگر "اسنپ فود" بوده است؛ واقعیتی که نشان می دهد که مبارزات بازنشستگان برای کسب حقوق برخیشان، مورد حمایت فعال کارگران شاغل نیز قرار دارد. در توضیح شدت و چگونگی سرکوب بازنشستگان رنجیده، یکی از شاهدان عینی این تجمع در یک توییت اعتراضی در شبکه های اجتماعی نوشت: "ریختن و با خشونت هر چه تمامتر با بازنشسته ها برخورد کردن. کتک می زدن و فحش می دادند. در میان جمعیت هم یک نفر را به بدترین شکل ممکن کتک زدند، روی زمین کشیدند، با پوتین و باتوم بهش ضربه می زدند و لباس های تنش را پاره کردند و بردند."

در ماه های اخیر مساله معیشت و زندگی وخیم و بحرانی میلیونها تن از بازنشستگان در سراسر کشور که کارگران بازنشسته بخش مهمی از آنها را تشکیل می دهند، به یکی از عرصه های جوشش مبارزات توده ای علیه حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در ایران بدل شده است. به رغم سانسور شدید صدا و سیما حکومتی و عدم پوشش دادن به اخبار مربوط به این اعتراضات، گزارشاتی در دست است که از وقوع چندین تظاهرات محلی تنها در ماه های بهمن و اسفند سال ۹۹، در شهرهای مختلف نظیر تهران، تبریز، گرگان، سمنان، اراک، مشهد، زنجان، رشت، خرم آباد، اهواز، ساری و رشت و ... خبر می دهند. علاوه بر این، در تاریخ ۱۷ اسفند، بدنال صدور آنچه که فراخوان سراسری از سوی بازنشستگان در شبکه های اجتماعی نامیده شد، بنا به گزارش "رادیو فردا" هزاران تن از بازنشستگان و مستمری بگیران سازمان تامین اجتماعی برای نُهمین بار در طول دو ماه اخیر در مقابل نهادهای حکومتی و دفاتر بازنشستگان و همچنین مجلس رژیم در تهران و ۱۷ شهر دیگر تجمع کرده و به اوضاع معیشتی و حقوقهای بخور و نمیر خویش در شرایط گرانی و تورم بی سابقه و عدم توجه دولت به خواستهای برحق خود اعتراض کردند.

در جریان این تجمعات و اعتراضات پی در پی- که انعکاس شدت فشار اقتصادی بر بازنشستگان و همچنین وجود حدی از ارتباط در صفوف آنها نیز می باشد- برخی از خواستها و مطالبات برحق بازنشستگان مطرح شد که مهمترین آنها خواست افزایش حقوق بازنشستگان و مستمری بگیران از "زیر سه میلیون تومان" به ۱۲ میلیون تومان (یعنی در سطح خط فقر)، همسان سازی حقوقها و پرداخت به موقع آنها از سوی دولت، برخورداری عملی از بیمه های درمانی برای بازنشستگان و سایر بیمه های تکمیلی، پرداخت دیون دولت به صندوقهای بازنشستگی، و حضور

مهم دیگری در تشدید وضع بحرانی این صندوقها اشاره کرد.

سرمایه داران حاکم و آقازاده ها و مقامات و مسئولین دولتی در طول سالها با برداشتها و غارت های بی حساب و کتاب از وجوه این صندوقها که اساسا از دسترنج ناچیز کارگران و کارمندان تامین شده اند، ضربات بزرگ دیگری بر معاش و حیات توده های تحت ستم وابسته به این صندوقها زده اند. در همین رابطه، رسوایی برداشت هزاران میلیارد تومان در دوره احمدی نژاد مزدور از این صندوقها که در آن زمان به اعتراف کارشناسان حکومت نه تنها ضرر نمی دادند بلکه سود ده هم بودند تنها یکی از نمونه های فساد و دزدی توسط دست اندرکاران حکومت و دولت های مختلف می باشد. در جریان اعتراضات اخیر بازنشستگان "علی دهقان کیا" یکی از سخنرانان تجمع کارگران و کارمندان بازنشسته در مقابل مجلس با صراحت گفت "بازنشستگان تا امروز فقط وعده و شعار شنیده اند و هیچ همراهی از جانب دولت و مجلس ندیده اند؛ سازمان برنامه و بودجه و دولت تدبیر و امید، علاوه بر عدم پرداخت بدهی ها و حق و حقوق بازنشستگان، ۲۶ گروه میهمان ناخوانده را سر سفره تامین اجتماعی نشانده و گویی دست کردن در جیب بازنشستگان کارگری، انتها ندارد!" در حالی که به قول او بازنشستگان "محتاج نان شب" خود هستند.

واقعیات فوق تنها گوشه ای از جنایات خاموشی که جمهوری اسلامی با سیاست های ضد خلقی خویش به نفع سرمایه داران دزد و به ضرر میلیون ها تن از توده های رنج دیده شکل داده را نشان می دهند. بدون شک مبارزات پیگیرانه بازنشستگان و حمایت افکار عمومی از آنان مانع بزرگی برای لاپوشانی نقش جمهوری اسلامی در آفریدن شرایط کنونی ایفا کرده است. بی دلیل نیست که کارشناسان رژیم ضد مردمی با مشاهده خشم و نفرت عمومی از جمهوری اسلامی و مبارزات بازنشستگان به هشدار دادن به سران حکومت در مورد تداوم و نتایج این وضع پرداخته و از آن به عنوان یک "ابر چالش" و منبع "بحران" اسم می برند. باز هم بیهوده نیست که مجلس حکومت با دادن مشتی وعده و وعید و اختصاص مبالغی (آنهم از طریق استقراض و چاپ پول بدون پشتوانه) برای پرداخت حقوقها و مستمری های عقب افتاده بازنشستگان به تکاپو برای حل مقطعی این بحران افتاده است.

سونامی ورشکستگی صندوقهای بازنشستگی معنائی جز تشدید فقر و بیکاری و محرومیت میلیون ها تن از کارگران و کارمندان بازنشسته و سوختن حیات و زندگی و آرزوهای آنان و خانواده ها و فرزندانشان در آتش سیاست های بحران زا

ادامه در صفحه ۱۹

پیشبرد برنامه های فاجعه باری نظیر "خصوصی سازی" و عملی کردن پروژه های "اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد" از محورهای سیاست های امپریالیستی در ایران است که جمهوری اسلامی با سرعت تمام به عملی ساختن آنها اهتمام ورزیده است. برخی از نتایج پیشبرد این برنامه ها "آزاد سازی قیمت ها"، "قطع تدریجی سوبسید" روی مواد و کالاهای اساسی نظیر حامل های انرژی و مواد غذایی، تعدیل قوانین کار و معطف و ارزان تر ساختن نیروی کار از طریق خارج کردن کارگران از حیطه قوانین به قول کارفرماها دست و پاگیر نظیر قانون کار، پیمانی ساختن کارگران و کارمندان در محیط تولید و یا دستگاه بوروکراسی و بالاخره کاهش هر گونه تعهد مالی دولت به آحاد جامعه و کم هزینه تر ساختن اداره دولت توسط طبقه حاکم هستند.

و تنظیم و تعادل صندوق تامین اجتماعی (که دارای بزرگترین صندوق بازنشستگی کشور نیز می باشد) و سایر صندوقهای بازنشستگی، در این عرصه نیز آنها را به دست سرمایه دارانی مفت خور و سود پرست سپرد. آنها نیز منابع عظیم موجود در این صندوقها یعنی دسترنج کارگران و کارمندان را در سرمایه گذاری های پر خطر به کار انداخته و با اختلاس و دزدی به باد دادند. حال کار به جایی کشیده است که به دلیل دست بردن و یغمای منابع موجود در این صندوقها، سرمایه داران دست اندرکار در این حوزه از کمبود بودجه و منابع صحبت می کنند. حاصل این امر آن است که آنها اعلام کرده اند که در پرداخت تعهداتشان به بازنشستگان و مستمری بگیران، در افزایش طبیعی حقوق آنها و در تامین بیمه های ضروری کاری و بهداشتی و ... فلج و ناتوان می باشند. **هنگامی که در نظر بگیریم که مطابق آمار منتشره از سوی دست اندرکاران خود جمهوری اسلامی، عملکرد ۲۰ صندوق بازنشستگی و تامین اجتماعی حاضر، به طور مستقیم و غیر مستقیم نقش حیاتی در تامین معاش و بیمه ها و کلا زندگی حدود ۴۳ میلیون تن از کارگران، کارمندان، بازنشستگان کارگری و کارمندی و سایر مستمری بگیران ایفا می کنند (سایت اقتصاد آنلاین ۶ شهریور ۱۳۹۹) (*) آنگاه با در نظر گرفتن این واقعیت که ۱۸ عدد از این صندوق ها ورشکسته می باشند، می توان به عمق فاجعه بار نتایج سیاست های جمهوری اسلامی هنگام مدیریت این صندوقهای بحران زده پی برد.**

البته جدا از پیشبرد سیاست های اقتصادی بحران زا توسط سردمداران رژیم که یکی از نتایجشان ورشکستگی این صندوقها و به نقطه قرمز رساندن آنها بوده است باید به دزدی و فساد نهادینه شده در دستگاه های دولتی و اداری نیز به عنوان عامل

آنجا اعتراف می کنند که در سالهای اخیر صندوقهای بازنشستگی "ورشکسته" شده اند و دولت در حال تامین موقتی منابع آنها، آنهم از طریق سیاست تورم زای استقراض می باشد. آنها ادعا می کنند که در شرایطی که باید به ازای هر پرداخت حقوق بازنشستگی ۷ نفر از کارگران و کارمندان حق بیمه و بازنشستگی پرداخت کنند، در لحظه حاضر این رقم به نسبت دو به یک رسیده است. همچنین ادعا می شود که پیری جمعیت، عامل مهم دیگری در بوجود آمدن بحران کنونی ست. بدون شک هر کدام از این عوامل نقش مشخص خود را در بحران صندوقهای بازنشستگی ایفا می کنند؛ اما آن عامل کلیدی ای که از سوی این کارشناسان تلاش می شود تا از انظار عمومی پنهان بماند همانا تاثیر مخرب و نابود کننده بحران ساختاری نظام سرمایه داری حاکم و سیاست های اقتصادی دراز مدت و کلان جمهوری اسلامی در مواجهه با این بحران می باشد که به نوبه خود بحران زاست.

واقعیت این است که وضعیت فعلی صندوقهای بازنشستگی یکی از نتایج مستقیم پیشبرد سیاست های اقتصادی خانه خراب کن و دیکته شده امپریالیستی، از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به جمهوری اسلامی ست. همه می دانند که در طول چهل و دو سال حاکمیت رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی، سردمداران این رژیم مجری پیشبرد سیاست های امپریالیستها و برنامه های غارتگرانه سرمایه داران در اقتصاد وابسته و بازار ایران به منظور تسهیل هر چه بهتر حرکت این سرمایه ها و انطباق کارکرد نظام اقتصادی با ملزومات و نیازهای توسعه مناسبات امپریالیستی بوده و می باشند. قبول و پیشبرد برنامه های فاجعه باری نظیر "خصوصی سازی" و عملی کردن پروژه های "اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد" از محورهای سیاست های امپریالیستی در ایران است که جمهوری اسلامی بویژه از زمان پایان جنگ ایران و عراق با سرعت تمام به عملی ساختن آنها اهتمام ورزیده است. برخی از نتایج پیشبرد این برنامه ها "آزاد سازی قیمت ها"، "قطع تدریجی سوبسید" روی مواد و کالاهای اساسی نظیر حامل های انرژی و مواد غذایی، تعدیل قوانین کار و معطف و ارزان تر ساختن نیروی کار از طریق خارج کردن کارگران از حیطه قوانین به قول کارفرماها دست و پاگیر نظیر قانون کار، پیمانی ساختن کارگران و کارمندان مشغول کار در محیط تولید و یا دستگاه بوروکراسی و بالاخره کاهش هر گونه تعهد مالی دولت به آحاد جامعه و در یک کلام کم هزینه تر ساختن امر اداره دولت توسط طبقه حاکم هستند.

در این چارچوب است که جمهوری اسلامی با سیاست های خصوصی سازی خود با کاهش تعهدات دولت در امر مدیریت



گفتگو با رفیق فریبرز سنجرى در باره روزهای منتهی به قیام بهمن ۵۷ و تکوین تشکیلات چریکهای فدایی خلق ایران (بخش ۳)

پرسش: آیا درستاد می‌کده باز هم با هادی بودید؟

پاسخ: بلی، در این ستاد هم باز با هادی بودم. در اواخر بهمن ۵۷ بود که ستاد به ساختمان می‌کده منتقل شد. همانطور که قبلاً هم گفتم علت ماندن من در ستاد آن بود که می‌خواستم از بدنه تشکیلات هم شناختی واقعی پیدا کنم. در ضمن فکر می‌کردم که باید با رفقای دیگری هم که از مسئولین سازمان هستند دیدار هایی داشته باشم. همه این کارها برای آن بود که ماندن در سازمان که آن را سازمان خودم می‌دانستم خواست قلبی من بود و در تمام دوران زندان، زندگیم با رشد و اعتلای آن معنا یافته بود. به همین خاطر باید می‌دیدم که با توجه به اختلافاتم با نظرهاى هاى حاکم شده بر آن سازمان آیا حداقل شرایط دموکراتیک وجود دارد که بتوان با حفظ اختلاف با آن همکاری نمود؟ این را هم اضافه کنم که به خاطر مشغله ام در ستاد هنوز فرصت نکرده بودم که با رفقایى که در زندان طرفدار خط احمدزاده بودند نیز همفکری کنم.

پرسش: بر اساس آنچه گفتید شما مرزبندی روشنی با آنهایی داشتید که تئوری مبارزه مسلحانه را رد کرده بودند. ولی همین افراد در سازمانی که با مبارزه مسلحانه اش شناخته می‌شد، رخنه کرده بودند. رفقایى هم بودند که خود را طرفدار نظرات جزئی معرفى می‌کردند. در چنین اوضاعی بالاخره رابطه تان با سازمان به کجا رسید؟

پاسخ: بگذارید قبل از پرداختن به پرسش شما به موردی اشاره کنم. همانطور که گفتم طبقه آخر ستاد می‌کده را اختصاص داده بودند به نوعی غذا خوری. یک روز به اتفاق ماشالله فتاپور، انوشیروان لطفی و حمید نعیمی که در زندان با هم آشنا بودیم در این غذا خوری نشستیم و صحبت می‌کردیم. وقتی بحث به رابطه من با سازمان با توجه به اعتقاد من به نظرات رفیق احمدزاده رسید، من مطرح کردم که سازمان باید فرصتی برای مبارزه

ساختمانی مبادرت به تشکیل ستاد نمود که رزمندگان چریک فدایی در ۲۷ اسفند ۵۳ در دوره شاه در آنجا که یکی از مراکز ساواک تهران بود بمب نیرومندی منفجر نموده و خسارات زیادی به آن وارد نموده بودند.

پرسش: ستاد سازمان در می‌کده چه فرقی با ستاد فنی داشت؟

پاسخ: این ستاد با محل قبلی فرق زیادی داشت. ساختمانش بزرگتر بود و امکانات بیشتری داشت. در این ستاد مقررات جدیدی هم گذاشته شد. مثلاً در درب ورودی به ساختمان ستاد، نگهبان گذاشته شد. به طوری که هر کسی نمی‌توانست بدون نظر رفیقی که مسئول این کار بود وارد ساختمان شود. اگر اشتباه نکنم رضا نعمتی یکی از مسئولین این امر بود که هر کس می‌خواست وارد ساختمان شود می‌بایست اول به وی اطلاع داده می‌شد و با تأیید وی اجازه ورود پیدا می‌کرد. این ساختمان، ساختمانی چند طبقه بود و طبقه آخر را تبدیل کرده بودند به نوعی غذا خوری. در ضمن در مقابل ساختمان ستاد در آن سوی خیابان پارکینگ بود که همیشه شلوغ بود و هواداران سازمان در آنجا جمع می‌شدند. برخی مواقع هم در همان جا به مبارزین جوان آموزش چگونگی کار با سلاح داده می‌شد. نکته جالب که ذکر آن می‌تواند درجه حمایت هواداران را از این سازمان بیان کند، کمک‌های بیدریغ آنان به سازمان بود. برای نمونه یکبار برای کاری به یک ماشین احتیاج بود. همین که یکی از رفقا در مقابل درب ستاد ایستاد و رو به توده‌های هواداری که در جلوی در جمع بودند گفت که به ماشین احتیاج هست، بلافاصله چندین نفر دستشان را بالا آورده و کلید ماشینشان را به آن رفیق نشان دادند که باید و بگیرد. آن رفیق هم یکی از کلیدها را گرفت و سوار ماشین شد و دنبال کاری که می‌بایست انجام دهند، رفت. این نمونه‌ای است که نشان می‌دهد واقعا هواداران از همه چیز خود برای سازمان می‌گذشتند.

پرسش: بنابراین باید گفت که شما تا تخلیه ستاد فنی آنجا بودید و با سازمانی که حالا تا حدی از آن شناخت به دست آورده بودید همکاری کردید.

پاسخ: بله. تا حدی شناخت پیدا کرده بودم. اما هنوز معتقد بودم که ضروری است تا با حفظ رابطه ام با بدنه تشکیلات، شناختم را هر چه بیشتر ارتقاء دهم. البته در این مدت با برخی از افراد بدنه نیز بحث و گفتگو داشتم و برایم مهم بود که ببینم تاثیر موضع گیری‌های رهبری بر روی آنها چگونه است تا بتوانم واقع بینانه در مورد آینده رابطه تصمیم بگیرم. به نکته‌ای هم باید در اینجا اشاره بکنم و آن، این است که هر چه می‌گذشت از طرف دولت فشار جهت تخلیه ستاد بیشتر می‌شد. بطور طبیعی دولت موقت و دارو دسته خمینی تمایلی به وجود ستادی با نام سازمان چریکهای فدایی خلق ایران آنهم در دانشکده فنی نداشتند و برای تخلیه آن فشار می‌آوردند. در همین اوضاع یک روز مسعود رجوی به اتفاق یک آخوند جوان وارد اتاقی که ما بودیم شد. آنها نگاهی به وسائلی که آنجا بود انداختند. بعد مسعود رجوی به آخوندی که همراهش بود گفت بین اسلحه زیادی هم ندارند و سپس هر دو اتاق را ترک کردند. مسئولین آن زمان سازمان در این مورد چیزی به ما نگفتند. اما از کل حرکت معلوم شد که دولت موقت و دارو دسته خمینی فشار می‌آوردند که چرا فدایی‌ها دانشکده فنی را کرده اند انبار اسلحه. در نتیجه مسعود رجوی و آن آخوند بی شک پس از توافق با بالائی‌ها یعنی فرخ نگهدار و دارو دسته اش، آمده بودند که از حد امکانات سازمان در آنجا دیدی عینی پیدا کنند. خلاصه برای من و خیلی از رفقا در ستاد معلوم نشد در چه پروسه و در بستر چه مذاکراتی آنها اجازه این دیدار را پیدا کرده بودند. اما آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که چند روز بعد سازمان چریکهای فدایی خلق، ستاد فنی را تخلیه و ستاد خود را به یکی از ساختمان‌های ساواک در خیابان می‌کده منتقل کرد. جالب است که سازمان در

که آنها نیز اهل ساری بودند را به این شهر فرستاده بودند تا مانع از گرداندن ستاد به دست رحیم کریمیان و رفقای هم نظر او باشند. به قول خودشان می خواستند ستاد به آنها تحویل داده شود تا هدایت امور دست خودشان باشد. رحیم کریمیان نیز برای نشان دادن حسن نیت خود و این که خواهان جدائی از سازمان نبود و درست نمی دانست که بدون تعیین تکلیف طرفداران خط اولیه چریکهای فدایی خلق با سازمان موجود، بهانه ای به دست گردانندگان آن سازمان بدهد، بی هیچ مناقشه ای ستادی که خود برپا کرده بود را به نمایندگان آن سازمان تحویل داد. اساساً هر چقدر که طرفداران خط رفیق احمدزاده با حسن نیت رفتار کرده و سعی در تقویت نیروهای انقلابی در جامعه داشتند، گردانندگان آن سازمان تحت رهبری فرخ نگهدار کاملاً مواظب بودند که دست معتقدین به نظرات اولیه چریکهای فدایی خلق را از ارتباط با هوادارانی که به عشق رفقای واقعاً فدایی رو به آن سازمان آورده بودند، قطع نمایند. اتفاقاً اخیراً در تماس با یکی از رفقایمان که در آن زمان در جمع ما بود یعنی فرزند کریمی، او خاطره ای تعریف کرد که فاکت دیگری در چگونگی برخورد دست اندرکاران آن سازمان با رفقای طرفدار نظرات رفیق مسعود احمدزاده را نشان می دهد. فرزند تعریف کرد که پس از ایجاد ستاد سازمان چریکهای فدایی خلق در تبریز، وی چند روزی در مقابل آن ستاد حضور می یابد. در آنجا متوجه می شود که کسی به هوادارانی که در مقابل ستاد جمع شده اند توجه نمی کند. نه به آنها آموزشی داده می شود و نه تلاشی جهت سازماندهی آنها دیده می شود. فرزند ضمن بحث با تعدادی از هواداران سازمان از آنها می خواهد که در زمین چمن دانشگاه جمع شده و روی مسائل مختلفی که دارند بحث کنند. در پاسخ به این پیشنهاد تعدادی در زمین چمن دانشگاه تبریز جمع می شوند و بحث های مختلفی بر اساس پرسش هایی که برای هواداران سازمان مطرح بود جریان می یابد. اما پس از مدتی وقتی هادی میر مؤید(بهمن) که مسئول تبریز شده بود مطلع می شود که یکی از طرفداران خط احمدزاده تعدادی از رفقای هوادار را در زمین چمن دانشگاه جمع کرده و مشغول بحث و گفتگو با آنهاست همراه با چند نفر دیگر از وابستگان به رهبری سازمان سر می رسند. آنها با گفتن این امر که چرا روی زمین نشسته اید، برویم ستاد و این بحثها را در آنجا ادامه دهیم، در کار آن جمع اخلاص ایجاد می کنند. بالاخره با تاکتیکی که ستادی ها در پیش گرفتند تعدادی از کسانی که همراه با فرزند در چمن دانشگاه جمع شده بودند، به ستاد سازمان می روند. اما نکته قابل توجه این که فرزند از طریق برخی از آن هواداران متوجه می شود که کسی که جهت به هم زدن برنامه بحث و تبادل نظر در زمین

یک روز به اتفاق ماشاءالله فتاپور، انوشیروان لطفی و حمید نعیمی در غذا خوری نشسته بودیم و صحبت می کردیم. بحث به رابطه من با سازمان با توجه به اعتقاد من به نظرات رفیق احمدزاده رسید، من مطرح کردم که سازمان باید فرصتی برای مبارزه ایدئولوژیک به این تفکر در درون خودش بدهد. ولی متأسفانه آنها متحداً گفتند که ما مبارزه ایدئولوژیکمان را در زندان کرده ایم و دیگر جایی برای تکرار آن نیست. به دنبال این مطرح کردند تو بهتر است مسئولیت نظامی سازمان را بر عهده بگیری و با سازمان همکاری کنی. جالب بود چنین پیشنهادی را آنها در مورد سازمانی می دادند که هر روز که می گذشت بیشتر در جهت خلق سلاح و نیروهای خود گام بر می داشت و اتفاق، این مسئولین و دست اندرکاران سازمان که هر گونه اعتقاد به مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته بودند، می خواستند با دادن وعده مسئولیت نظامی سازمان به من، مرا فریب دهند. با درک این امر، به آنها گفتم شما در شرایطی پیشنهاد به عهده گرفتن مسئولیت نظامی سازمان را به من می دهید که دارید از کار نظامی دوری می کنید و اساساً اعتقادی به حفظ سازمان سیاسی- نظامی ندارید؛ و اضافه کردم که همین نشان می دهد که چقدر در این حرفها جدی هستید. آخر سازمان زمان صلح شما به مسئول نظامی چه نیازی دارد؟ پس از این صحبت ها در فرصتی به طور روشن به هادی گفتم، ما در زندان مخالف نظرات کسانی بودیم که امروز در اینجا همه کاره شده اند. همان طور که خودت شاهدی بلافاصله پس از آزادی از زندان در تمام این مدت هر کاری برای پیشبرد برنامه های سازمان از دستم بر می آمده انجام دادم. اما حالا فکر می کنم که زمانش رسیده که روشن بشود که جایگاه من و بقیه رفقای همفکر در این سازمان کجاست؟ هادی در پاسخ گفت این را از رفقا سؤال می کنم و به تو اطلاع می دهم.

پرسش: خوب، پاسخ چه بود؟

پاسخ: چند روز بعد هادی به من گفت رفقا می گویند فریبرز در هر جای ستاد مایل است می تواند کار کند اما فقط در مسائل سیاسی نباید دخالت کند! از این پاسخ شدیداً جا خوردم. بی شک امروز هم هر کسی که کمترین آگاهی از چگونگی فعالیت در یک سازمان چپ و کمونیست دارد وقتی این جملات را می شنود غرق تعجب می شود. آخر یک انسان سیاسی کمونیست چطور می تواند در درون یک سازمان کمونیستی فعالیت سیاسی بکند ولی کاری به مسائل سیاسی نداشته باشد؟ اما این جملات بیانگر عین نظری بود که هادی از طرف مسئولین آن سازمان به من منتقل کرد. البته هادی تأکید داشت که این نظر شخص وی نیست بلکه رفقا می گویند که نظر سازمان چنین می باشد. شنیدن این پاسخ برای من خیلی عجیب و غیر قابل هضم بود. برایم سؤال بود که واقعا

کسانی که تا این حد غیر سیاسی به مسائل برخورد می کنند، چطور می خواهند فعالیت های مبارزاتی این سازمان آنهم در شرایط توده ای بودن مبارزه با ابعاد عظیم خود را پیش ببرند. به هادی گفتم با این نظر و این موضع یعنی امکان همکاری وجود ندارد. آیا این آن چیزی است که اینها دنبالش هستند؟

پرسش: با این حساب باید پرسید که آیا شما باز هم تمام وقت در ستاد بودید؟

پاسخ: دیگر به شکل سابق و با انگیزه های سابق در ستاد نبودم. روشن بود که روند حرکت به سمت خروج از ستاد بود. اما فکر می کردم تا جایی که می شود باید بدنه را نسبت به برخورد ها و ماهیت رهبری موجود سازمان آگاه نمود و به همین خاطر درست نمی دانستم یک باره رابطه ام را قطع کنم. از سوی دیگر هم بر این باور بودم که اگر هم جدایی قطعی است باید شکل سیاسی درستی به خود بگیرد. در این فاصله دیدارهایی با رفقای هم فکر یعنی رفقای که همه با هم در زندان از نظرات اولیه چریکهای فدایی خلق یا به عبارت دیگر از نظرات رفیق احمدزاده دفاع کرده بودیم، داشتیم. یک بار به اتفاق چند نفر از آن رفقا در خانه ما جمع شدیم و در مورد اوضاع جامعه و سازمان بحث کردیم. در جریان این بحثها روشن شد که هر کدام در این فاصله از زوایای گوناگون شناخت های مشابهی از رهبران و وضعیت سازمان به دست آورده ایم. در این دیدار ها بود که معلوم شد رفیقمان رحیم کریمیان که اهل ساری بود و پس از آزادی از زندان در این شهر مورد استقبال وسیع مردم قرار گرفته بود به ابتکار خودش محلی را به عنوان ستاد سازمان در ساری تعیین کرده و ستاد را در آنجا برقرار نموده بود و این کار او با استقبال مردم مواجه شده بود. اما خیلی زود دار و دسته حاکم بر سازمان، نقی حمیدیان و ناهید قاجار

مصدق در احمد آباد جمع شدیم با کمال تعجب متوجه شدیم که باند رهبری، انجام سخنرانی را به علی کشنگر سپرده است و این شخص که در ارتباط با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به قول معروف نه سر پیاز و نه ته آن بود حال به عنوان نماینده این سازمان از تریبون آن سخن می گوید. معلوم شد که از کوزه باندی که در رأس سازمان قرار گرفته بود همان تراویده که در او بود.

پرسش: اگر مورد دیگری هم هست که شیوه مسئولین سازمان با شما را نشان می دهد لطفا بیان کنید؟

پاسخ: یکی از کارهای آن زمان گرفتن مراسم یادبود برای شهدای سازمان بود که خود خانواده ها انجام می دادند. مادر من نیز که پس از علنی شدن سازمان منتظر دیدار با فرزندش کیومرث سنجری بود به تازگی با خبر شهادت او مواجه شده بود و خلاصه قرار بود مراسم یادبودی برای وی برگزار کنیم. در این رابطه حسابرگری های باند حاکم بر سازمان قابل ذکر است که چطور در همه جا مواظب بودند کمترین فرصتی به طرفداران خط اولیه سازمان ندهند.

رفیق کیومرث از اردیبهشت سال ۵۰ همراه با رفیق رضا یثربی (که بعداً یکی از کادرهای مرکزیت شد و ۸ تیر ۱۳۵۵ همراه با رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر پس از ۴ ساعت درگیری مسلحانه با دشمن، به شهادت رسید)، در ارتباط با سازمان به زندگی مخفی روی آورد. او تا ۹ بهمن سال ۵۵ که در مشهد به شهادت رسید یعنی به مدت نزدیک به ۶ سال زندگی مخفی را تجربه کرد و در تمام این مدت طولانی زندگی چریکی، همه توان خود را بی دریغ و به طور خستگی ناپذیر در راه رشد سازمان خود، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به کار گرفت. او از رفقای بود که پس از ضربات سیستماتیک و سنگین سال ۵۵ مسئولیت باز سازی سازمان بر دوششان افتاده بود. من در زندان اوین از شهادت او مطلع شدم که چگونگی آن هم شرح خودش را دارد. در آن مقطع ملاقاتی نداشتم که این امر را به اطلاع خانواده برسانم. بعدها هم که اوضاع تغییر کرد و امکان ملاقات پیش آمد به این مساله اشاره ای نکرده بودم. در نتیجه مادر از شهادت کیومرث بی اطلاع بود.

همانطور که قبلاً گفتم طبقه آخر ستاد میکده به نوعی غذا خوری تبدیل شده بود. خانواده های شهدای فدایی، اغلب در خانه غذا درست می کردند و به آنجا می آوردند و یا در تهیه غذا برای رفقای که در ستاد کار می کردند کمک می کردند. از

موجب تقویت این باند شد؛ و سرانجام باند مذکور بود که بخش بزرگی از آن سازمان را به پابوس ارتجاع جمهوری اسلامی برد.

شکی نیست که رفقای مبارز و انقلابی ای چون سیامک اسدیان در جریان کار با رهبری حاکم دچار مشکل می شدند. مثلاً یکی از نمونه هایی که تعارض بدنه با باند حاکم را نشان می داد را من خود شاهد

یکی از میثکهای سازمان در زمین چمن دانشگاه تهران



بودم. این تعارض در رابطه با برگزاری مراسم بزرگداشت برای دکتر مصدق پیش آمد. در ۱۴ اسفند قرار بود در احمد آباد کرج در گرامیداشت یاد دکتر مصدق مراسمی برگزار شود. مرکزیت سازمان هم تصمیم گرفته بود در این مراسم شرکت و سخنران هم معرفی کند. مرکزیت تحت نفوذ فرخ نگهدار تصمیم گرفته بود که منوچهر کلانتری که دایی بیژن جزنی بود و پس از سالها زندگی در انگلستان تازه به ایران باز گشته بود را به عنوان سخنران معرفی کند. منوچهر کلانتری یکی از افراد گروه جزنی بود که از سال ۴۵ به لندن رفته بود و تا دوران انقلاب به ایران باز نگشته بود. اما در ستاد رفقای نسبت به این تصمیم معترض بودند و خیلی زود روشن شد که بیشتر کادرهای سازمان هم مخالف این تصمیم می باشند. همه این رفقا معتقد بودند که نباید او را به عنوان سخنگو و به مثابه نماینده سازمان به مراسم مربوط به دکتر مصدق فرستاد. اما باند نگهدار در حالی چنان تصمیمی گرفته بود که رفقای که سالها در زندان بودند توانائی آن را داشتند که از طرف سازمان سخنگوی آن مراسم باشند. خلاصه در ستاد همه در این باره حرف می زدند و هر چه می گذشت ابعاد مخالفت با معرفی منوچهر کلانتری به عنوان سخنران بیشتر می شد. بالاخره خبر رسید که مرکزیت در تصمیمش تجدید نظر کرده است. این امر باعث خوشحالی معترضین گشت و این فکر به وجود آمد که نارضایتی بدنه روی تصمیم مسئولین تاثیر گذاشته بود. اما نکته آنجا بود که گفته نشد که به جای کلانتری چه کسی سخنرانی خواهد کرد و کسی هم جوای این امر نشد. با این پیش زمینه وقتی ما همراه با تعداد زیادی از اعضاء و هواداران سازمان در روز ۱۴ اسفند جهت شرکت در مراسم بزرگداشت

چمن دانشگاه همه را به داخل ستاد دعوت کرده بود تا دو ساعت بعد هم در میان این افراد پیدایش نشده بود.

حالا به ادامه بحثی که می کردم برگردم. برای جمع طرفداران خط رفیق احمدزاده با تجربیاتی که در این فاصله کسب شده بود و برخورد ها و اطلاعاتی که از ستاد تهران به دست آورده بودیم روشن بود که آنهایی که بر سازمان حاکم بودند

تمایلی به همکاری با رفقای فدایی ای که نظرگاه هایشان متفاوت با آنهاست، ندارند. بنابراین ما مصمم شدیم به طور سازمان یافته برنامه هائی را در مقابل خود گذاشته و پیش ببریم که جمع آوری رفقای هم نظر و بحث و تبادل نظر با آنها جهت یافتن شیوه برخورد درست به سازمان از عمده ترین آنها بود. برای این منظور سه رفیق انتخاب شدند که عبارت بودند از عبدالرحیم صوری (بهرروز)، رحیم کریمیان (عباس) و من با نام مستعار حسن در آن زمان.

پرسش: بگذارید قبل از ادامه این بحث که در واقع هدف اصلی این گفتگوست برگردیم به ستاد میکده و ببرسیم که برخورد بدنه سازمان را چگونه دیدید؟

پاسخ: در برخورد هایی که با آنها داشتم روشن بود که شدیداً شیفته سازمان به خصوص با توجه به قدرت و بزرگی ای که پیدا کرده بود، می باشند و کمتر به آنچه در رهبری می گذرد توجه دارند. برخی از آن رفقا آشکارا مخالف بودند که وضعی پیش آید که طرفداران رفیق احمد زاده از سازمان جدا بشوند، اما در همان حال آنها زیر انوریته مسئولین آن زمان سازمان قرار داشتند. برای نمونه در بحثهایی که با رفیق اسکندر (سیامک اسدیان) داشتم وقتی ماهیت باند حاکم را برایش تشریح می کردم و هشدار می دادم که اینها سازمان را به جایی می برند که خود شما هم انتظارش را ندارید، او گرچه برخی از نکاتی که می گفتم را قبول داشت اما در پاسخ به من با تاکید می گفت: من هیچ کار هم نکرده باشم، ۲۵۰ هزار تا اعلامیه برای این سازمان پخش کرده ام آنهم در شرایط اختناق و دیکتاتوری دوران شاه. مگر می گذارم که اینها هر کار دلشان خواست بکنند! اما، متأسفانه روند رویداد ها نشان داد که برغم همه صداقت و شجاعتی که این رفیق از آن برخوردار بود، ماندن او و رفقای صادق و انقلابی دیگر در آن زمان در کنار باند فرخ نگهدار تنها

رسولی کار می کرد هم بود. او چشم بندم را کنار زد و رسولی گفت بنشین و من هم روی یک صندلی نشستم. بعد او عکسی را به من نشان داد و گفت این را می شناسی؟ عکس، جسد کیومرث را نشان می داد که از کنار لبش هم چیزی شبیه خونابه بیرون زده بود و من بعد فهمیدم که به خاطر خوردن سیانوریش بوده. در آن لحظه توانستم احساساتم را کنترل کنم و عکس العملی نشان ندادم و در پاسخ رسولی گفتم نه نمی شناسم. او شروع به فحاشی کرد و با عصبانیت همراه با چند فحش به من گفت چطور نمی شناسی؟ این عکس جسد برادرت است. خوب نگاهش کن، کیومرث است. دوباره عکس را جلوی صورتم گرفت. این بار گفتم چهره اش تغییر کرده و نشناختم.

رسولی که شکنجه گر بسیار بددهنی هم بود بعد از مقداری فحاشی و چرت و پرت گویی گفت، بین چه بر سر برادرت آوردی! ما به شما ها می گوئیم بیائید همکاری کنید تا ما آنها را دستگیر کنیم. اگر اینها را معرفی کنید زنده می ماند، ولی حالا می بینی که چه شده. بعد رو به من با تهدید و تاکید گفت که برمی گردی بند، اما حق نداری به کسی در این مورد چیزی بگویی. سپس آرش چشم بند به چشم هایم زد، نگاهیان را صدا کرد و من را برگرداندند به بند ۲ که محل اقامت من در اتاق ۱۰ آن بند بود.

در هنگام ورود به بند، صفر خان، قدیمی ترین زندانی سیاسی که انسانی وارسته بود و ماها (چریکهای فدایی) را چون فرزندی دوست داشت، بی قرار و نگران در راهرو قدم می زد. او تا مرا دید به سویم خیز برداشت و با نگرانی پرسید چه شد؟ چه خبر بود؟ گفتم برادرم کیومرث به تبار شهیدان پیوسته. آنها خبر این را به من دادند. صفر خان بسیار ناراحت شد و در همان حالت ناراحتی کمی دلداریم داد. شب دیر وقت بود. از او جدا شدم در ته بند چند تا از رفقا ایستاده بودند از جمله رفیق شهید عزالدین صوری که آنها هم نگران بودند و من چیزی نگفته خودشان موضوع را حدس زده بودند. به آنها هم خبر شهادت کیومرث را گفتم. یادمه که بعد از کمی صحبت در مورد کیومرث و ضربات مداوم ساواک به سازمان در سال ۵۵، رفیق صوری برای همبستگی با من با صدای پائین (با توجه به این که شب دیر وقت بود و زندانیان دیگر داشتند می رفتند که بخوابند)، آهنگ کاروان بنان (چو کاروان رود فغانم از زمین به آسمان رود) را خواند. از آن به بعد، این آهنگ برای همیشه در ذهنم ماند. بعد از آن رفتیم که بخوابیم. فردا صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم که همه بند از آنچه رخ داده مطلع هستند و هر کس پیش من می آمد و به شکلی اظهار همدردی می کرد. از

ها به مثابه آتوبی علیه وی استفاده شود، اما به رغم این ملاحظات، آقای احمدزاده پشت بلندگو رفت و در گرمی داشت یاد کیومرث سخنانی ایراد نمود. صحبت وی که تمام شد پدر فضیلت کلام از فرصت استفاده کرد و به کنار میکروفن رفت و دست آقای احمدزاده را در دست خود گرفت و بالا برد تا از نظر خودش بر ضرورت اتحاد تاکید کند. دو پدر شهدای فدایی یکی چپ و دیگری مذهبی و هر دو درد دیده از دیکتاتوری رژیم وابسته شاه، به این ترتیب ابراز همبستگی نمودند. جمعیت هم شعار می دادند که "ما با هم متحد می شویم، تا بر کنیم ریشه استعمار". این را هم بگویم که یکبار که پدر فضیلت کلام را در پاریس دیدم با تأیید در مورد آن مراسم صحبت کرد و با یادآوری این خاطره از کاری که کرده بود ابراز خوشحالی می کرد.

پرسش: مطرح کردید که مادر سنجری در سناد میکده، یعنی حدوداً دو سال بعد از شهادت کیومرث از مرگ فرزندش مطلع شد. بنابراین ساواک نه خبر شهادت او را به خانواده اش داده بود و نه طبیعتاً جسدش را تحویل داده بود. آیا در آن روزها که فضای نسبتاً بازی در جامعه به وجود آمده بود مادر توانست حداقل بداند که آرامگاه او کجاست؟

پاسخ: درست است. ساواک حتی شهادت کیومرث را به خانواده اش خبر نداده بود بماند به این که جسدش را تحویل دهد و یا محل دفنش را به خانواده بگوید. بعد از قیام در شرایطی که مردم مأموران جنایتکار رژیم شاه را شناسائی و آنها را یا خود تکه پاره کرده و یا دستگیر نموده و تحویل نیروهای رژیم جدید می دادند، ماموری هم که در شهادت کیومرث دخالت داشت نیز در مشهد دستگیر شده و مورد محاکمه قرار گرفت. اما از قرار به مامور مربوطه دو سال زندان داده بودند که با اعتراض مادر مواجه شد. می دانم که خانواده ما مدت‌ها در جستجو بودند تا آرامگاه کیومرث را پیدا کنند. ولی نتیجه ای حاصل نشد.

پرسش: بگذارید این سئوال را هم بکنیم که طبق گفته خودتان شما از شهادت رفیق کیومرث سنجری در زندان اوین مطلع شدید. ولی گفتید که این امر شرح خودش را دارد. اگر ممکن است در اینجا بگوئید چطور از این موضوع با خبر شدید و چه کسی آن را به شما گفت؟

پاسخ: در بهمن سال ۵۵ که کیومرث شهید شده بود، من در بند ۲ زندان اوین بودم. یک شب نگاهیان صدایم کرد. رفتم اتاق نگاهیانی و در آنجا چشم بند به من زدند و مرا بردند به اتاق رسولی (ناصر نوزری) شکنجه گر که در آن زمان بازجوی من بود. هر وقت مرا برای بازجویی صدا می کردند قاعدتاً بازجوئی به نام آرش (فریدون توانگری) که زیر دست

این رو مادران شهدای فدایی معمولاً در آنجا جمع می شدند. یک روز که مادرها در آن محل جمع شده بودند، فردی که از دوران فعالیتهای مخفی، با سازمان در ارتباط بود به نام مریم سطوت هم در آنجا بوده. او وقتی متوجه حضور مادر سنجری می شود از شهادت کیومرث در مشهد می گوید. مادر سنجری که تا آن موقع اطلاعی از شهادت کیومرث نداشت و بعد از علنی شدن سازمان مرتب سراغ کیومرث را می گرفت، با شنیدن این موضوع بطور طبیعی منقلب شده و به گریه و فغان افتاده و نام فرزندش را فریاد می زند. خلاصه وضعیت ناراحت کننده ای بوجود می آید. خوشبختانه مادران همدرد که از دوستان مادر سنجری هم بودند در آنجا حضور داشتند که سعی می کنند او را آرام کنند. به دنبال پخش این خبر چند روزی خانه مادر به محل تجمع مادران و فامیل تبدیل شد. مادر می خواست برای کیومرث مراسم بگیرد اما نه صرفاً در خانه بلکه با توجه به فضای جامعه قصد داشت این مراسم را در دانشگاه برگزار کند. این خبر که به ستاد رسید، سران ستاد نگران شدند که نکنند من و رفقایم بخواهیم از این موقعیت استفاده کرده و به ابراز نظراتمان و مخالفت مان با باند حاکم بپردازیم. از این رو سعی کردند که تا جایی که می شود کنترل این جلسه را خودشان به عهده بگیرند. آنها بدون آن که به ما اطلاع دهند خودشان در دانشگاه صنعتی (آریامهر سابق و شریف واقفی کنونی) سائنی را برای انجام این مراسم معین کردند. باز بدون اطلاع به ما سخنران هم برای آن جلسه دعوت نمودند که عباس سماکار بود. باند مذکور برای هیچ خانواده ای که فرزندانیشان در درون سازمان چریکهای فدایی خلق شهید شده بود، چنین کاری نکرده و نمی کردند. اما، واقعیت این است که ما اصلاً در فضایی که آنها فکر می کردند نبودیم، به خصوص با توجه به حال مادر سنجری که به ناگاه و به طور غیر منتظره از شهادت فرزندش مطلع شده بود، فضای دیگری داشتیم. اما برخورد آنها تا حد زیادی بیانگر پس زمینه ذهنی شان بود و حرکتشان را بر آن اساس انجام دادند.

در روز مراسم، تعداد خیلی زیادی در جلسه شرکت کردند و سالن کاملاً پر شده بود. در این جلسه آقای طاهر احمدزاده که فردی مذهبی بود هم شرکت داشت. او به اعتبار مبارزاتش علیه رژیم شاه و فرزندان انقلابی ای که پرورش داده بود (مسعود و مجید احمدزاده) و گذران چند سال از عمرش در زندان، مورد احترام بود و موقعیتی داشت که مورد غبطه حزب الهی ها بود (وی در آغاز، در حالی که رژیم جدید هنوز سر و سامان نگرفته بود، مدتی استاندار خراسان شد). آقای احمدزاده به احترام مادر سنجری خواهان صحبت شد. با توجه به اینکه جلسه متعلق به فدایی ها و کمونیستها بود و حضور او و سخنرانی اش در این جلسه می توانست از سوی حزب الهی

حمله تعدادی از افسران حزب توده که در آن زمان آنجا بودند دستجمعی به اتاق شماره ۱۰ آمدند و پیش من نشستند و تسلیت گفتند.

پرسش: چه وضعیت دردناکی! اما حالا که از این موضوع صحبت شد در مورد رفیق خشایار سنجرى، برادر دیگران هم بگویند. آیا مادر از شهادت

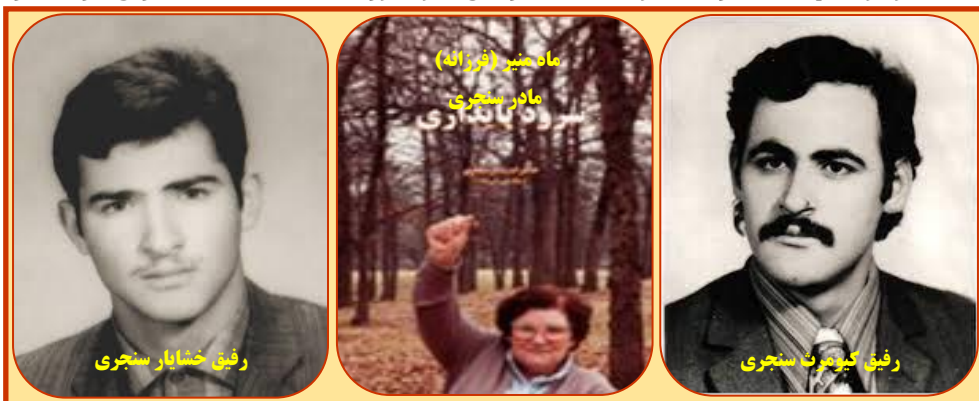
او مطلع بود؟ و خود شما کی و چگونه از این امر با خبر شدید؟

پاسخ: خشایار در ۲۳ فروردین ۱۳۵۴ در جریان یک درگیری مسلحانه با مأموران رژیم در قزوین همراه با سه رفیق علنی که تازه تحت تعلیم خشایار قرار

گرفته بودند، شهید شد. خبر شهادت او و دستگیری بقیه رفقا را روزنامه ها منعکس کردند. مادر سنجرى یک روز در راه خانه روزنامه ای می خرد که ناگهان با خبر شهادت فرزندش در آن روزنامه مواجه می شود. خود مادر در کتاب خاطراتش (سرود پایداری) در این مورد نوشته است که بهتر است خود آن نوشته را در اینجا نقل کنم. او نوشته است که: "در اول خیابان سهروردی، فرح سابق، از تاکسی پیاده شدم و از آنجا که کیهان را آبونمان بودم، با خود گفتم یک روزنامه اطلاعات هم بخرم که ناگهان چشمم به عکس خشایار نازنینم افتاد که او را خیلی بد انداخته بودند و با تیر بزرگ زیرش نوشته شده بود که در یک درگیری در خیابان سعدی قزوین چهار نفر خرابکار دستگیر و کشته شدند. دو نفر از آنها به اسامی خشایار سنجرى رهبر گروه و فرشیدی کشته شدند و دو نفر دیگر به اسامی انوشیروان لطفی و محمود نمازی زخمی و دستگیر شدند. ... نمی دانستم چه کنم، تمامی بدنم می لرزید. آب دهانم به تمامی خشک شده بود. داشتم کنترل خود را از دست می دادم. اول فکر کردم شاید خواب دیده ام، دو باره به تیر های روزنامه خیره شدم، خبر درست بود. شوکه شده بودم. بی اختیار جیغ می زدم و چنگ به موهای سرم می زدم." در اینجا توضیح دهم که در آن درگیری تنها خشایار شهید شده بود و سه رفیق تحت تعلیم او که مسلح نبودند دستگیر شدند. ولی روزنامه ها به دروغ یکی از آنها یعنی رفیق فرشیدی را هم در آن درگیری، کشته شده اعلام نموده بودند.

اما این که خود من کی و چگونه از شهادت خشایار مطلع شدم، باید قبل از پاسخ به

این سؤال شریاطی که قبل از مطلع شدن از شهادت خشایار در آن قرار داشتم را توضیح بدهم. در فروردین ۵۴ یک بار دیگر مرا از اوین بردند کمیته و طبق معمول مقداری شکنجه کردند. این که می گویم یک بار دیگر و طبق معمول، واقعیت این است که با اوج گیری مبارزه در جامعه، کنترل روی زندانیان سیاسی هر روز بیشتر و بیشتر می شد و من نیز جزو کسانی



بودم که به دلایل مختلف مرا از زندان عمومی به شکنجه گاه می بردند و پس از مقداری شکنجه جسمی و روحی مورد بازجوئى قرار می گرفتم.

آن روز در کمیته، در زمانی که من را به آپولو (دستگاه جدید شکنجه) بسته بودند، عضدی (نام اصلی اش محمد حسن ناصری بود) که آن زمان برای خودش برو بیایى در کمیته داشت و عملاً مسئول همه بازجو ها از جمله رسولی، بازجوی من بود، آمد بالای سر من. در حالیکه داشتند مرا شکنجه می کردند، او اسمم را بر زبان آورد و گفت که آیا او را می شناسم؟ کلاه آهنین آپولو روی سرم بود و همه صورتم را پوشانده بود، در نتیجه او را نمی دیدم. ولی با توجه به این که او را در سال ۵۰، بار ها در شکنجه گاه اوین دیده بودم از صدایش متوجه شدم که کدام شکنجه گر است. جواب دادم که می شناسمش.

او گفت می دانی که برای چه تو را اینجا آورده ایم؟ من اظهار بی اطلاعی کردم و او گفت لازم نیست به ما دروغ بگوئى. ما می دانیم که تو از طریق مادرت با سازمانت در ارتباط هستی و می دانی که این جرم بزرگی است و عواقب بدی برایت دارد. پاسخ دادم که اولاً من چند سال است که در زندان هستم و مدت ها است که ملاقات هم ندارم. بنابراین چگونه بدون ملاقات و دیدن مادرم چنین چیزی ممکن شده. عضدی دیگر چیزی نگفت و رفت. اما موضوع ارتباط داشتن با سازمان چریکهای فدایی خلق در فروردین سال ۵۴ که سازمان در اوج قدرت خود بود و ساواک خود را ناتوان از ضربه زدن به آن می دید، یک امر جدی بود. بنا به تجربه ای هم که وجود داشت ساواک چنین سخنی را بیهوده و بدون این که طرح و برنامه ای در کارش بوده باشد، مطرح نمی کرد. از این صحبت احساس کردم که اتفاق خاصی در بیرون علیه رژیم افتاده و به نظرم رسید که ساواک برنامه ای برای من در پیش دارد. به یاد آوردم که وقتی در اسفند ۱۳۵۳

(مدتی قبل از این بازجوئى) تازه مرا به زندان اوین برده بودند، در آنجا صحبتی با رفیق حسن ضیاء ظریفی داشتم. او که از دلائل بازگرداندن من از زندان عادل آباد شیراز به اوین مطلع شده بود و در جریان بازجویی های من قرار داشت و می دانست که مرا قبل از این که به اوین بیاورند مرتب به زندان های مختلف (قرل قلعه، اوین و سلول های انفرادی در

کمیته) برده و مداوم، مورد شکنجه و اذیت قرار داده بودند، با صراحت به من گفته بود که احتمالاً یک دادگاه و اعدام در پیش است. با توجه به این که ظریفی، رفیقی با تجربه و یک وکیل بود که دقت لازم را روی چنین اموری داشت، نظر او قابل تعمق بود.

حالا دوباره مرا به کمیته آورده و گفته بودند که از طریق مادرم با سازمان ارتباط دارم و این در شریاطی بود که شاه حزب رستاخیز تشکیل داده و مخالفین رژیم را مورد تهدید قرار داده بود. بر این اساس معلوم بود که فشار بر روی زندانیان سیاسی را شدت خواهند داد. بالاخره پس از بازجوئى، مرا به سلولی بردند که چند نفر در آنجا بودند از جمله کاظم ذوالنوار. او از رهبران سازمان مجاهدین خلق بود و ما در آن سلول در فرصت کوتاهی با هم در باره شرایط بیرون و چرایی تشدید شکنجه ها صحبت کردیم. کاظم ذوالنوار را از همان سلول به کشتارگاه اوین بردند، و او جزو ۹ نفری بود که در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ در تپه های اوین اعدامشان کردند. بعد از شهادت کاظم ذوالنوار در مورد وی گفته می شد که او از زندان با سازمان مجاهدین ارتباط برقرار کرده بود.

در اوائل اردیبهشت مرا دوباره به اوین برگرداندند. اما این بار به بند عمومی نبردند بلکه در یک سلول انفرادی قرار دادند. در سلول انفرادی که بودم با زندانی سلول بغلی ام از طریق مرس ارتباط گرفتم. او احمد معینی عراقی (برادر یکی از چریکهای فدایی که در ۲۶ اسفند سال ۴۹ اعدام شدند به نام رفیق اسماعیل معینی عراقی) بود که در زندان عادل آباد با هم بودیم و او را از نزدیک می شناختم. در رابطه با سؤال شما که چگونه از شهادت خشایار سنجرى مطلع شدم، من در این سلول بودم که احمد معینی عراقی از طریق مرس، خبر درگیری چریکهای فدایی خلق در قزوین با نیروهای مسلح رژیم و شهادت خشایار را به من اطلاع داد. در ضمن در جریان همین مرس زدن ها بود که فهمیدم ۹ نفر از زندانیان سیاسی را در اوین کشته اند و مدعی شده اند

چرا نظراتش را به طور علنی در جنبش اعلام نمی کند. فرخ نگهدار که نمی خواست به این سؤال پاسخ دهد، به رد آنچه ما در مورد علت محبوبیت سازمان گفته بودیم پرداخت و گفت که علت هواداری مردم از سازمان چریکهای فدایی خلق، شرکت این سازمان در قیام بهمن می باشد و نه مبارزه مسلحانه ۸ سال گذشته اش که تازه اشتباهات بزرگی هم داشته است. در ادامه، او مطلبی را بیان کرد که کنه وجود اپورتونیست و شیوه برخورد های کاسیکارانه بازاری وی را نشان داد و آشکار ساخت که او از فرهنگ یک مبارز ساده انقلابی- بماند به یک کمونیست انقلابی- اساساً بونی نبرده است. او گفت: "ما در قیام شرکت کردیم و حالا هم داریم نوشتن را می خوریم". این کلمات عین حرف های وی می باشد که جوهر تفکر غیر انقلابی و کاسیکارانه وی و همفکرانش را در مقابل دید هر انسان آزادخواه قرار می دهد. به راستی برای کسی که شرکت در قیام توده ها نه به عنوان یک وظیفه انقلابی بلکه به مثابه امری سود آور برای شخص و دسته خود مطرح بود، چه نامی می شد داد؟! تازه این فرد در شرایطی از شرکتش در قیام و نان خوردن از این اقدام سخن می گفت که تک تک ما در عمل دیده بودیم که او و همفکرانش هیچ برنامه ای برای شرکت در قیام نداشتند. قیام توده ها خود به خودی و به طور ناگهانی رخ داد و این هواداران سازمان بودند که بطور خودبخودی بدون آن که از مرکزی رهنمودی گرفته باشند قهرمانانه در آن شرکت کردند و جانفشانی ها نمودند. در حالی که فرخ نگهدار و باندش در دومین روز قیام هم به کمترین سازماندهی نیروهای خود برای مقابله با ارتش ارتجاع دست نزدند.

خلاصه در این جلسه هم با توجه به اظهارات و مواضعی که فرخ نگهدار از طرف مرکزیت سازمان مطرح کرد یک بار دیگر روشن شد که آنها خواهان حل مسائل فیما بین نمی باشند و اساساً وجود و حضور ما را در سازمان به ضرر خود می دانند و برای همین، هر گونه دری برای ورود ما به آن سازمان را می بندند.

پرسش: پس شما در این جلسه با رهبری آن سازمان دستان آمد که راه بحث و مذاکره با آنها به رویتان بسته است. بنابراین، منطقاً دست به اقدام دیگری زدید. در این مورد بگوئید.

پاسخ: اتفاقاً علیرغم بی نتیجه بودن بحث و مذاکره، وضع طوری شد که این بار رهبری سازمان خواهان جلسه دیگری با ما شد و ما هم پذیرفتیم که باز با آنها وارد گفتگو شویم. مساله این بود که انعکاس صحبت های نگهدار با ما در ستاد که بیشتر خود من رفقای حاضر در ستاد را در جریان گفتگویمان قرار دادم، باعث شد که رفقای در ستاد که واقعاً نمی خواستند من و یا رفقای دیگری از همفکرانم از سازمان جدا شوند، به ابراز مخالفت پرداختند. آنها می دیدند که فرخ نگهدار حرفهایی زده که برای

این جدایی اجتناب کرد و ما باید همه راه های ممکن را طی کنیم. حُسن دیگر این برخورد آن بود که اگر آنها حاضر به همکاری نباشند، افشاء شوند و در آینده هم نتوانند از مسئولیت این جدایی تبری جویند. با این تصمیم، ما خواهان برگزاری جلسه ای با مسئولین سازمان شدیم. آنها هم با این پیشنهاد موافقت کرده و روزی را جهت این جلسه تعیین کردند. در روز موعود، ما که تعدادمان پنج نفر می شد (از جمله عبدالرحیم صوری، رحیم کریمیان، فرزاد کریمی و سهراب افشار) به ستاد میکرده رفتیم و از سوی آنها نیز تنها فرخ نگهدار آمد. حضور او برای هیچکدام از ما با توجه به شناختی که از او داشتیم خوشایند نبود، با این حال ما مساله خود را با او در میان گذاشتیم. از آنجا که مساله اصلی بر سر موضع رهبری سازمان روی جایگاه رفقای معتقد به نظرات رفیق احمد زاده بود، بطور طبیعی بحث به نظرات رفیق مسعود و رفیق جزئی کشیده شد. ما با این درک که سازمان پیرو نظرات رفیق جزئی است، مطرح کردیم که با وجود اختلاف با نظرات جزئی، خواهان آن هستیم که با حفظ نظرمان در سازمان فعالیت نماییم. در این موقع فرخ نگهدار در پاسخ به ما جمله ای گفت که نه تنها آب پاکی بر روی دستان ریخت و به ما فهماند که چهارچوب مسایل در حوزه اختلاف بین نظر بیژن و مسعود قرار ندارد بلکه سئوالاتی را هم برایمان ایجاد کرد. او به طور روشن به ما گفت که "ما نه مسعود را قبول داریم و نه بیژن را". ما از شناختی که در زندان از این فرد و تعداد دیگری که حال در رأس سازمان قرار گرفته بودند داشتیم، از این سخن فرخ نگهدار تعجب نکردیم. اما این مساله برایمان مطرح شد که اینجا چرا همین نظر را با همین صراحت با نیرو های سازمان طرح نمی کنند؟! به جرات می توانم بگویم که اکثریت نیرو های هوادار سازمان اصلاً فکر نمی کردند و نمی دانستند که رهبری سازمانی که به آن تعلق دارند و از آن پشتیبانی می کنند هیچ باوری به نظرات بیژن جزئی ندارد. اتفاقاً با عوام فریبی ای که اینجا انجام می دادند و ظاهراً مبلغ نظرات بیژن جزئی بودند، اکثراً فکر می کردند این سازمان و رهبریش از نظرات بیژن جزئی حمایت می کنند؛ چرا که این رهبری برای پیشبرد اغراض و سیاست های خود تا مدتها خودشان را طرفدار نظرات جزئی معرفی می کردند.

ما مطرح کردیم که سازمان چریکهای فدایی خلق همه محبوبیت و اقبال توده ای اش را از مبارزه مسلحانه ای که از سال ۴۹ تا قیام انجام داده کسب کرده است و این امر با نظرات مسعود احمدزاده و در سالهای اخیر بیژن جزئی شناخته می شود؛ و به او گفتیم که مرکزیت سازمان اگر نه مسعود را قبول دارد و نه بیژن را،

که آنها گویا در حین فرار کشته شده اند. در آن سلول، نه فقط آگاهی از شهادت خشایار بلکه اطلاع از شهادت عباس سورکی (از رفقای مرکزیت گروه جزئی) نیز بار سنگینی از غم و خشمی سوزان را در دلم تلنبار کرد. با رفیق عباس سورکی در زندان عادل آباد شیراز بودم. او رفیقی بسیار با صفا و دوست داشتنی بود و با توجه به این که سنش از من بیشتر بود او را "پاپا جان سورکی" صدا می کردم.

پرسش: واقعاً گفتن این مسایل از این جنبه هم لازم است که نسل هایی که دوره شاه را ندیده اند، با گوشه هایی از شرایطی که در زندان های شاه وجود داشت آشنا شوند. اتفاقاً در خاطرات برخی از زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ دیده می شود که این تصور از زندان های شاه در بین آن نسل وجود داشته که گویا در زندان های شاه، برخلاف زندان های رژیم جمهوری اسلامی، مبارز دستگیر شده را تنها یک بار موقع دستگیری مورد شکنجه قرار می داده اند. در حالی که این طور نبود و آنچه شما در اینجا - البته به موجزترین شکل بیان کردید- نشان می دهد که زندانیان سیاسی حتی بعد از گرفتن حکم نیز بارها مورد شکنجه و آزار و اذیت مأموران و دژخیمان رژیم شاه قرار می گرفته اند. همینطور نمونه رفیق کیومرث نشان می دهد که رژیم شاه هم مثل جمهوری اسلامی در مواردی حتی خبر کشتن فرزندان مردم را به آنها اطلاع نمی داده و خانواده ها حتی نمی دانستند که فرزندان شان در کجا دفن شده اند. برگردیم به موضوع قبلی، در صحبت هایتان گفتید که در جلسه ای که با همفکرانان داشتید کمیته ای جهت پیشبرد کار ها تعیین شد که یافتن شیوه برخورد درست با رهبری سازمان چریکهای فدایی خلق آن زمان از وظایفش بود. در این زمینه چه کردید؟

پاسخ: بله ما چنان کمیته ای تشکیل دادیم که بتوانیم با همفکری، درست ترین راه حل را برای حل مسائلمان با سازمان پیدا کنیم. در همین رابطه تصمیم گرفتیم که از رهبری سازمان بخواهیم که جهت بحث در مورد رابطه ای که مایلند با معتقدین به نظرات رفیق مسعود برقرار کنند جلسه ای داشته باشیم. می خواستیم مسائل بطور رسمی بین دو طرف مورد بحث قرار گیرد. البته باید تأکید کنم که رفیق صوری با این مذاکرات و چنین جلسه ای توافق چندانی نداشت و معتقد بود که تأثیری در روند کار ایجاد نمی کند. اما بقیه تأکید داشتند که حتی اگر باند حاکم بر سازمان خواهان جدایی است باید تا جایی که ممکن است از سوی ما از

ایدئولوژیک، نظر رسمی سازمان روشن گردد. از سوی دیگر ما مطرح کردیم که سازمان هیچ تحلیل رسمی ای از اوضاع و ماهیت رژیم جانشین در اختیار هواداران و جنبش انقلابی قرار نداده و تأکید داشتیم که ضروری است که سازمان تحلیل خود را از رژیم جدید ارائه دهد.

در بخشی از این مذاکرات زمانی که رفقای ما با تکیه بر شکست قیام بهمن بر درستی تئوری مبارزه مسلحانه که بر جنگ توده ای طولانی تأکید دارد اشاره نمودند، قربانعلی عبدالرحیم پور پاسخی داد که با شناختی که از آنها داشتیم بیشتر به جُوک شباهت داشت. وی گفت ما تاریخ مبارزات مردم ایران از مشروطیت تا کنون را بررسی کردیم و اتفاقاً به این نظر رسیدیم که قیام تنها راه پیروزی می باشد و نه جنگ توده ای طولانی. مسخره بودن این ادعا آنجا بود که اینها که رأس سازمان را اشغال کرده بودند به سختی از عهده نوشتن یک اعلامیه بر می آمدند و حالا برای ما از بررسی تاریخ مبارزات مردم ایران آنهم از مشروطیت به بعد می گفتند بدون آن که معلوم شود که چه زمانی آن بررسی صورت گرفته و در کدام سند سازمانی منعکس شده است!! از قرار مجید این اصطلاح مردمی را شنیده و باورش شده بود که "گنجشک مفت و سنگ هم مفت است"، برای همین هم برای خودش سنگ اندازی می کرد. در هر حال همانطور که از قبل انتظار داشتیم این جلسه هم بدون رسیدن به توافقی به پایان رسید.

بعد از پایان جلسه وقتی که ما داشتیم از پله های ستاد پائین می آمدیم که از ساختمان خارج شویم روی پله ها با اصغر ایزدی و شالکونی و چند نفر دیگر از همفکران آنها مواجه شدیم که داشتند از پله ها بالا می رفتند و از قرار آنها هم با مسئولین سازمان قرار ملاقات داشتند. یادم هست که دیدن این صحنه باعث شد که به شوخی به رفقای خودم بگویم که طنز تاریخ را ببینید ما داریم می رویم پائین و اینها دارند می روند بالا! که رفقا همه خندیدند. افرادی که از آنها نام بردم در زندان به عنوان نیروی متعلق به راست که علیه مبارزه مسلحانه تبلیغ می کردند، شناخته می شدند. البته مرکزیت سازمان یا در واقع باند نگهدار در وجود این افراد هم از جنبه ای دیگر خطری برای خود می دیدند چون می توانستند به رقبایی برای این باند تبدیل شوند. در نتیجه آنها را نیز به سازمان راه ندادند. بعد از آن، اصغر ایزدی و شالکونی با همفکرانشان، سازمان راه کارگر را تشکیل دادند.

پرسش: باتوجه به این که رفقا اشرف دهقانی و محمد حرمتی پور کتابی تحت عنوان "در باره شرایط عینی انقلاب" منتشر کرده و مخالفت خودشان را با نظرات اعلام شده از

بطور طبیعی بحث به نظرات رفیق مسعود و رفیق جزئی کشیده شد. ما با این درک که سازمان پیرو نظرات رفیق جزئی است، مطرح کردیم که با وجود اختلاف با نظرات جزئی، خواهان آن هستیم که با حفظ نظرمات در سازمان فعالیت نماییم. در این موقع فرخ نگهدار در پاسخ به ما جمله ای گفت که نه تنها آب پاکی بر روی دستمان ریخت و به ما فهماند که چهارچوب مسایل در حوزه اختلاف بین نظر بیژن و مسعود قرار ندارد بلکه سنوالاتی را هم برایمان ایجاد کرد. او گفت که "ما نه مسعود را قبول داریم و نه بیژن را". ما از شناختی که در زندان از این فرد و تعداد دیگری که ر رأس سازمان قرار گرفته بودند داشتیم، از این سخن فرخ نگهدار تعجب نکردیم. اما این مسأله مطرح شد که اینها چرا همین نظر را با صراحت با نیرو های سازمان طرح نمی کنند؟

جلسه ترفیم. استدلال دیگر ما آن بود که مسائل باید بطور رسمی طرح شوند و حالا که آنها خواهان این جلسه شده اند پاسخ ما - بدون ذره ای توهمن نسبت به ماهیت رهبری سازمان- باید قبول این پیشنهاد باشد. ما تأکید داشتیم که همین که انعکاس حرفها و برخورد های فرخ نگهدار در ستاد اینها را مجبور به برگزاری جلسه دیگری کرده نشان میدهد که شرکت ما در جلسه اول هم درست بوده و بدنه سازمان را متوجه مسائلی نموده است.

با توجه به استدلال های فوق، تصمیم جمع ما به شرکت در جلسه پیشنهادی آنها شد و ما در زمان مقرر در جلسه ای که باز هم در ستاد میکده برگزار شد، شرکت کردیم. در حین صحبت با این دو نفر نماینده مرکزیت متوجه شدیم که آنها حرفهای نگهدار را تکرار می کنند بدون آن که مثل وی پی پرده سخن بگویند. آنها نیز همانند فرخ نگهدار به گونه ای این موضع را داشتند که سازمان اساساً دیگر بیژن را هم قبول ندارد. این دو نفر نیز گفتند که مبارزه ایدئولوژیک بین نظرات مسعود و بیژن در زندان انجام شده و دیگر نیازی به آن نیست. موضع ما در این جلسه هم روشن بود. ما می گفتیم که نظرات رفیق احمدزاده در بستر یک مبارزه ایدئولوژیک کمونیستی کنار گذاشته نشده بلکه در ۱۶ آذر ۵۶ با صدور اعلامیه ای به جامعه اطلاع داده شده که از این به بعد سازمان طرفدار نظرات بیژن جزئی می باشد. امروز هم باز شما بدون هرگونه مبارزه ایدئولوژیک و ارائه هر گونه تحلیلی می گوئید که نظرات جزئی را قبول ندارید. در حالیکه چه جامعه و چه هواداران سازمان فکر می کنند شما طرفدار نظرات جزئی می باشید. به همین خاطر ما با تکیه بر این واقعیات مطرح کردیم که درست این است که فضای لازم جهت مبارزه ایدئولوژیک به همه تفکراتی که در درون سازمان وجود دارد، داده شود. تا در یک فضای رفیقانه و در بستر این مبارزه

آنها اصلاً قابل دفاع نبود. این مخالفت باعث شد که تعدادی از رفقا مطرح کنند که اساساً چرا کمیته مرکزی، فرخ نگهدار را با توجه به سابقه ای که با رفقای خط احمدزاده در زندان داشته، برای چنین جلسه ای انتخاب کرده. به همین دلیل مطرح می کردند که باید جلسه بحث و گفتگوی دیگری برپا شود. در این رابطه بود که مرکزیت خواهان برگزاری جلسه دیگری با ما شد.

پرسش: در جلسه ای که گفتید ظاهراً باید افرادی آمده باشند که نزدیکی خاصی به فرخ نگهدار نداشتند. بگوئید که چه کسانی از طرف رهبری سازمان برای مذاکره با شما آمدند؟

پاسخ: برای مذاکره با ما، از طرف کمیته مرکزی، این بار قربانعلی عبدالرحیم پور(مجید) و ماشالله فتاپور(خسرو) آمدند. اتفاقاً فتاپور، همیشه هم نظر و هم موضع فرخ نگهدار بود و از زمان زندان به عنوان فرد دست راست او شناخته می شد. به طوری که فرخ نگهدار اساساً بدون پشتیبانی فتاپور که بدنامی نگهدار را نداشت، هرگز قادر به پیشبرد کارهایش نبود. بنابراین به جای فرخ نگهدار، همپالگی او، فتاپور را برای مذاکره با ما فرستاده بودند. در مورد مجید هم باید بگویم که او قبل از ارتباط با سازمان یکی از افراد گروه مهندسین تبریز بود، گروهی که رسماً به داشتن نظرات و گرایش های توده ای شهره بود. او پس از ضربه های سنگین سال ۱۳۵۵ به سازمان که به شهادت قریب به اتفاق مرکزیت و رفقای با سابقه چریکهای فدائی خلق انجامید، و بعد پس از شهادت رفقای با تجربه دیگر، در سال ۵۶ و ۵۷ یکی از سه نفری شد که در رأس سازمان قرار گرفتند و این مرکزیت بود که باند فرخ نگهدار را عضو گیری نمود و به درون سازمان آورد.

از طرف ما هم همان ترکیب قبلی بود. البته ما در رفتن به این جلسه باز با مخالفت رفیق صوری روبرو شدیم. او با استناد به برخوردها و سخنان مشتمل کننده فرخ نگهدار، ضرورتی به دوباره جلسه داشتن با رهبری سازمان را نمی دید. ولی من و بقیه رفقا استدلال می کردیم که ما باید همه راه های ممکن را برویم و نشان دهیم که خواهان جدایی نیستیم. برای ما مهم بود که بدنه سازمان متوجه این موضوع بشود. می گفتیم که باید طوری برخورد کنیم که مسئولیت این جدایی که بطور روشن ما با آن توافق نداریم بر دوش کسانی بیفتد که خواهان آن می باشند. با این استدلال، می گفتیم که به خصوص باید به این جلسه که آنها خواهان آن شده اند برویم. چه در غیر این صورت بهانه دست آنها خواهد افتاد که گویا آنها می خواستند مسایل را حل کنند و این ما بودیم که نخواستیم و به آن



علیه جنایت جمهوری اسلامی در حق

خلق بلوچ بپاخیزیم!

روز دوشنبه ۴ اسفند ماه ۹۹، در پی تیراندازی نیروهای جنایتکار سپاه پاسداران بسوی سوخت‌بران در بلوچستان و کشته و مجروح شدن تعداد زیادی از زحمتکشان این منطقه، خانواده‌های کشته شدگان و مجروحان این واقعه، مقابل بیمارستان رازی شهر سراوان دست به تجمع زده و صدای اعتراضشان نسبت به این جنایت توصیف ناپذیر، کل شهر را فرا گرفت. با توجه به ابعاد باورنکردنی این

جنایت، یعنی کشته شدن حداقل ۲۷ سوخت‌بر و مجروح شدن تعداد بیشتری از جوانان و زحمتکشانی که تنها برای تامین لقمه‌ای نان به این شغل پر خطر روی آورده‌اند، روز بعد جمعیت زیادی در اعتراض به این جنایت، در مقابل فرمانداری دست به تجمع اعتراضی زدند. اما نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، در پاسخ به اعتراضات بر حق مردم، آنها را به رگبار بستند. این وحشیگری باعث لبریز شدن خشم مردم و حمله آنها به فرمانداری و اشغال آن گردید. واقعیت این است که سپاه پاسداران جمهوری اسلامی که زبانی جز زبان زور نمی‌شناسد فکر می‌کرد با توسل به تیراندازی قادر خواهد بود مردم را متفرق سازد. اما خشونت ضد انقلابی آنان، خشم مردم داغدار را دو چندان نمود و توده‌های خشمگین در هر کجا که دستشان رسید به نهادهای حکومتی و مزدوران جمهوری اسلامی حمله ور شدند.

بر اساس گزارشات منتشر شده، در جریان نبرد بین مردم معترض و نیروهای رژیم، بیش از نیمی از سراوان به کنترل مردم درآمده است. جمهوری اسلامی از ترس توده‌های دلاور و تحت ستم شهر، کلیه ادارات دولتی را تعطیل نموده است. تعداد زیادی از کارگزاران رژیم نیز از شهر گریخته‌اند و بر اساس برخی گزارشات، پایگاه سپاه قدس در سراوان به محاصره جوانان خشمگین از جنایت مزبور درآمده است. از سوی دیگر برخی از گزارشات، از انتقال نیروهای سپاه و یگان ویژه از زاهدان و دیگر شهرها به سراوان خبر می‌دهند.

واقعیت این است که سوخت‌بری در بلوچستان همچون کولبری در گوردستان در شرایط بحرانی کنونی و بیکاری روزافزون مردم و به ویژه جوانان در این استان که در اثر سیاستهای استثمارگرانه و غارتگرانه سرمایه‌داران حاکم هر روز بیشتر در فقر و محرومیت غوطه می‌خورند، تنها ممر درآمد بسیاری از خانواده‌های این منطقه می‌باشد. سپاه پاسداران که خود بزرگترین قاچاقچی کشور و منطقه است به بهانه مبارزه با قاچاق، سوخت‌بران را به تیر می‌بندد در حالیکه همه می‌دانند که چه کسانی با تجارت کلان سوخت، سودهای میلیاردی به دست می‌آورند که همان نورچشمی‌ها و آقازاده‌هایی هستند که سپاه نه تنها به تجارت غیر قانونی شان کاری ندارد بلکه با همه توان به حمایت و حفاظت از منافع آنها ادامه می‌دهد.

با توجه به ماهیت سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی، اکنون شکی نیست که این رژیم پس از تدارک نیروی لازم، تهاجم خود را برای قلع و قمع مردم داغ دیده شروع خواهد نمود. در چنین شرایطی وظیفه همه نیروهای انقلابی است که پژواک گر صدای زحمتکشان و رنجبران بلوچ باشند. تجربه ۴۲ سال حاکمیت رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی و به ویژه تجربه قیام‌های دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ نشان داده‌اند که این رژیم در مقابل توده‌های زبانی جز زبان قهر و گلوله و اعدام نمی‌فهمد. سرکوب وحشیانه مردم سراوان و قتل عام ۲۷ تن از توده‌های رنج‌دیده بلوچ ثابت می‌کند که برای رهایی از اسارت فقر و محرومیت و گرسنگی و دستیابی به آزادی هیچ راهی جز دست یازیدن به قهر انقلابی سازمان یافته برای نابودی قهر ضد انقلابی رژیم جمهوری اسلامی وجود ندارد.

نابود باد رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی!
پیروز باد رزم رنجبران در بلوچستان!

چریکهای فدایی خلق ایران

پنجم اسفند ۱۳۹۹ برابر با ۲۳ فوریه ۲۰۲۱

طرف سازمان مطرح کرده بودند، آیا شما با آنها هم ارتباط داشتید؟

پاسخ: در آن مقطع هنوز آنها را ندیده و ارتباطی نداشتیم. اما خیلی زود ارتباطمان برقرار شد. البته می‌دانستیم که این رفقا کتابی به نام "در باره شرایط عینی انقلاب" منتشر نموده‌اند و می‌دانستیم که با نظرات غالب بر سازمان مخالفت دارند. از شایعاتی که طرفداران باند حاکم بر سازمان علیه آنها پخش می‌کردند می‌شد به حد مخالفت آنها با باند حاکم پی برد! من این رفقا را اولین بار در ستاد می‌کده دیدم و رفیق صوری هم به دلیل همشهری بودن با رفیق حرمتی پور و احتمالاً آشنایی‌های قبلی و خانوادگی با وی در تماس قرار گرفته بود. یادم هست که یک شب که برای کاری به خانه رفیق سیما دریایی- که بعداً در ارتباط با تشکیلات ما (چریکهای فدایی خلق ایران) در سال ۶۰ توسط دژخیمان جمهوری اسلامی تیرباران شد- رفته بودم در آنجا فهمیدم رفقا صوری و حرمتی پور در یکی از اتاقها در حال گفتگو می‌باشند.

پرسش: منطقاً شما باید خواستار همکاری با این رفقا بوده و در این جهت اقدام کنید. درست است؟

پاسخ: بله، همینطور است. در اولین فرصت با این رفقا قرار گذاشتیم که در خانه ما (مادر سنجر) جلسه‌ای برگزار کنیم. در این جلسه اگر اشتباه نکنم ۵ نفر از رفقای زندان و رفقای مزبور شرکت داشتند. در واقع این اولین جلسه رسمی ما با این رفقا بود که طی آن به طور مفصل در باره وضع سازمان و شرایط بعد از قیام صحبت شد. این رفقا ما را در جریان برخورد های مرکزیت با خودشان قرار دادند و ما نیز آنها را در جریان تجربیات زندان در برخورد با طرفداران جزئی و آنچه در این فاصله در ستاد شاهدش بودیم قرار دادیم. در این جلسه رفیق اشرف با بیان اینکه در حال مذاکره با مرکزیت سازمان می‌باشد تأکید داشت که باید تا جایی که امکان دارد جهت وحدت کام برداشت حتی اگر چنین گرایشی در طرف مقابل کمرنگ و یا غیر قابل تکیه باشد. او می‌گفت که باید پیشنهاد های مشخصی در مقابل آنها گذاشت.

(ادامه دارد)



نابود باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

برود که منافع آنها
تامین گردد. بدینگونه
بود که این نیروها با
ادعای دوستی با
مردم، به نفع
امپریالیستها آنان را
فریب دادند تا این که
محمدرضا پهلوی
مانند سگی که
دمش را گرفته و به
بیرون انداخته باشند
به گورستان تاریخ
انداخته شد و سکان
رهبری توسط
امپریالیستها به دار و
دسته خمینی
سپرده شد. به
همین دلیل به جای
آنکه مردم ما

میوه‌های شیرین انقلابی رهایی‌بخش را
بچینند، ناچار به زندگی در جهنمی شدند
که پس از برگزاری یک "فرراند" مضحک
"جمهوری اسلامی" نامیده شد.

بیش از مدت کوتاهی از قیام نگذشته بود
که حملات دشمنان مردم به دستاوردهای
خیزش توده‌ها آغاز شد. حملات هم از
درون بودند و هم از بیرون. از درون دار و
دسته خیانتکارانی چون فرخ نگهدار و
ماشالله فتاوی که در مستحکم‌ترین سنگر
مبارزات انقلابی توده‌های ما نفوذ کرده و با
سوءاستفاده از موقعیتی که پیش آمده
بود این سنگر را به تصرف درآورده بودند، از
سویی امکانات مبارزات درست را از
انقلابیون راستین گرفتند و از سویی دیگر
در فریب توده‌ها و ایجاد سد در مقابل آنان
برای تداوم انقلاب و اشاعه این دروغ که
"جمهوری اسلامی" می‌تواند رهایی‌بخش
باشد نقش عمده‌ای ایفا کردند. این
آستانپوسان امپریالیسم "امام"شان را
"ضدامپریالیست" خواندند و برای مرتجعین
همراه او جایگاهی در لوی "روحانیت
مبارز" بنا کردند. حملات از بیرون یعنی از
سوی خود حکومت نیز بسیار بودند که از
سرکوب مبارزات زنان و صف روز زن در ۱۷
اسفند ۱۳۵۷، شروع شده و در مسیر
خود به سرکوب خونین گوردستان قهرمان
کشیده شدند. و پس از آن سرکوبهای
بسیار دیگر از جمله سرکوب خیزش
ماهگیران در بندر پهلوی، بندر لنگه،
ترکمن‌صحرا، بندر عباس، تبریز و ... چنین
بود که صفوف نیم‌میلیونی روز کارگر در ۱۱
اردیبهشت ۱۳۵۸، هر روز که گذشت
پراکنده‌تر گردید.

در ۱۹ بهمن ۱۳۵۸ چریک فدایی خلق،
رفیق اشرف دهقانی، که به ناچار به
همراه رفقای مبارز دیگری از سازمانی که
به غارت برده شده بود، از سازمانی که
وفاقت را به آنجا رسانده بود که نیروهای
خلق را ضدانقلابی می‌خواند و به همراه
برادران توده‌ایش برای سلامتی
"امام"شان دعا می‌کرد، جدا شده بود در
مهاباد از جمله چنین گفت:

آزموده را آزمودن خطاست!

@BazthayeMandegar2
@BazthayeMandegar
@Shahkal Fadayee

#نه_به_جمهوری_اسلامی
#نه_به_سیستم_سرمایه_داری
#نه_به_ارتش_ضد_خلق!

چریکهای فدایی خلق ایران
www.siahkal.com

توضیح نویسنده: در نسخه اول انتشار یافته از
مقاله حاضر در سایتها و شبکه‌های اجتماعی، عنوان
شده که "فراموش نکنید که این جملات در یک متینگ
رسمی ... یک سال پس از قیام، در مدت کمی
پس از آغاز جنگ بین دو دولت ضدخلق جمهوری
اسلامی ایران و حزب بعث عراق و مدت کوتاهی پس
از آغاز خیمه‌شب‌بازی "اشغال سفارت آمریکا" گفته
شدند." با توجه به تاریخ سخنرانی رفیق اشرف
دهقانی (بهمن ۱۳۵۸) و تاریخ آغاز جنگ ایران و عراق
(شهریور ۱۳۵۹) روشن است که سخنرانی رفیق
اشرف حدود ۸ ماه پیش از جنگ ایران و عراق و نه
پس از جنگ ایران و عراق صورت گرفته است. به این
ترتیب با پوزش از خوانندگان به اصلاح این اشتباه در
این نسخه اقدام می‌کنم. **نادر نانی**

چندی است که کمپینی به راه افتاده که
تحت لوی "نه به جمهوری اسلامی"
می‌خواهد همان سیاستی که زمانی
خمینی و دار و دسته‌اش تحت عنوان حفظ
وحدت و "همه با هم" سردمدارش بودند را
به پیش ببرد، سیاستی که نتایج زیانبارش
را بیش از چهار دهه است تجربه می‌کنیم.
منظورم همین نکبت جمهوری اسلامی
است که با چنان ترفندهائی به مردم ما
غالب شد. کمپین اخیر با سیاست "همه
با هم" مرزهای طبقاتی را در هم کوبیده و
قصد دارد یکبار دیگر مبارزات توده‌ها را به
کجراه برد. از قدیم گفته اند که آزمودن را
دوباره آزمودن خطاست.

البته می‌دانیم که تاریخ تکرار نمی‌شود و
گفته‌اند که تکرار تاریخ در بار دوم جز
کمدی نخواهد بود. کارل مارکس، آموزگار
بزرگ پرولتاریا و نظریه‌پرداز ژرف‌اندیش
سوسیالیسم و کمونیسم در نخستین
صفحه اثر بسیار با ارزش خود "هجدهم
برومر لونی بناپارت" چنین آورده است:
"هگل در جایی بر این نکته انگشت
گذاشته است که همه رویدادها و
شخصیت‌های بزرگ جهان، به
اصطلاح دوبار به صحنه می‌آیند. وی
فراموش کرده اضافه کند که بار اول
به صورت تراژدی و بار دوم به صورت
نمایش خنده‌دار. کوسیدیر به جای
دانتون، لونی بلان به جای روبسپیر،
مونتانی سالهای ۱۸۲۸ تا ۱۸۵۱ به
جای مونتانی ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵،
برادرزاده به جای عمو. و در اوضاع و
احوالی که دومین روایت هیجدهم
برومر در آن رخ می‌دهد با چنین
مضحک‌های روبرو هستیم. (۱)

۱۵۰ سال از زمانی که کارل مارکس این
جملات را بر روی کاغذ آورد می‌گذرد اما در
خلال این سالها بارها و بارها درست بودن
ایده او که در آن جملات مستتر است، در
مسیر تاریخ در محک آزمایش قرار گرفته و
سرفراز بیرون آمده است. و اکنون فرصت
دیگری برای خواننده است تا عمق
درستی کلام مارکس را دریابد.

در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، در دوران پیش
از قیام پُرشکوه بهمن ۱۳۵۷ توده‌های ما
علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه
زمانی که سیاست قدرتهای امپریالیستی
در این راستا قرار گرفت که خمینی
جایگزین شاه شود، همه جا تبلیغ
می‌کردند «الان فقط بگویند "مرگ بر
شاه"، اینکه جانشین وی چه خواهد کرد و
چه برنامه‌ای دارد فعلاً مهم نیست. این
حرفها را بگذارید برای پس از رفتن شاه.»
امروز هم به ما می‌گویند «هیچ چیز
خطرناکتر از ادامه نظام اسلامی نیست
بگذارید همه با هم این جانپان را از قدرت
براندازیم اینکه رژیم جانشین چه خواهد
بود را بگذارید بعد از رفتن آخوندها!» از
جمله رضا پهلوی مدعی است که «شکل
نظام آینده، قانون اساسی آن، و
قانون‌گذاران و مجریان قانون را مردم ایران
که صاحبان اصلی آن هستند انتخاب
خواهند کرد». در حالیکه «اولویت امروز،
باید نجات و رهایی ایران باشد». اما هر
کس انقلاب توده‌ها در برابر شاه را خود
تجربه کرده یا در مورد آن خوانده و از این
تجربه تاریخی چیزی آموخته باشد، از این
همه ریاکاری و وفاق انگشت به دهان
می‌ماند. بگذارید چند لحظه‌ای برگردیم به
آن زمان.

در خلال رویدادهایی که می‌رفت تا به قیام
شکوهمند توده‌های خلق‌های ایران در
بهمن‌ماه ۱۳۵۷ بیانجامد شاهد آن بودیم
که علاوه بر محافل مذهبی، نیروئی هم
تحت لوی چپ اما با محتوایی راست، در
ظاهر دوست اما در باطن دشمن، با
سردادن شعار نادرست "پیش به سوی
جبهه متحد ضد دیکتاتوری شاه" و با ارائه
آنچه که به سیاست "همه با هم" معروف
شد به نوبه خود سعی کردند که مسیر
حرکت توده‌های ما را از مسیر درست خود
- که همانا انقلابی رهایی‌بخش به رهبری
طبقه کارگر بود - منحرف کرده و شرایط را
جهت پیشرفت سیاست امپریالیستها
تسهیل نمایند. برای امپریالیستها مهم
این نبود که کدامین سگ زنجیری آنها
سیاستهای آنان را به پیش می‌برد، مهم
آن بود که این سیاست به گونه‌ای به پیش

"در زمان شاه خائن هر وقت روستائیان ما در مقابل این وضع ایستادگی کردند، ژاندارمها آمدند، روستائیان را کشتند و به اصطلاح آنها را سر جایشان نشاندند. ولی این دولت چکار کرد؟ او هم آمد هر جا دهقانان اعتراض کردند، او هم سرکوبشان کرد و هیچ توجهی به خواسته‌هایشان نکرد، تا آنجا که اکنون یک وضع ناراحت‌کننده‌ای در بعضی روستاها به وجود آمده، عده‌ای که فکر می‌کردند انقلاب هیچ ثمره‌ای ندارد و وظیفه مبارزاتی خود را نمی‌دانستند، اینطور زمزمه می‌کنند که شاه بهتر بود. این وضع اگر ادامه پیدا کند خیلی خطرناک است، خیلی. این‌همه خون رفت، این‌همه مادر داغدار شد، این‌همه بچه بی‌پدر شد، که چی؟ که حکومت آنچنان کارهایی بکند که عده‌ای بگویند شاه جلاد، شاه پست بهتر بود؟" (۲)

فراموش نکنید که این جملات در یک متینگ رسمی (متینگی که آنان که سازمان را به سرقت برده بودند تمامی توانشان را به کار بردند تا جلوی برگزاری آن را بگیرند) یک سال پس از قیام، و مدت کوتاهی پس از آغاز خیمه‌شب‌بازی "اشغال سفارت آمریکا" گفته شدند. هنوز تا از بین بردن همه آزادی‌هایی که مردم با انقلاب خود به دست آورده بودند و تا کشتار دهه ۱۳۶۰ فاصله بود. امروز دیگر معلوم است که متاسفانه همان شد که رفیق دهقانی پیش‌بینی می‌کرد، دست‌نشانندگان جانشین رژیم سلطنتی آنچنان سیاستهای اربابان خود را در بهره‌کشی از توده‌ها و سلب آزادیهای آنان به اجرا درآوردند که عده بسیاری گفتند شاه جلاد، شاه پست بهتر بود!

آنچه شعار "همه با هم" به ارمغان آورد و سیاستی که با آوردن شعارهایی چون "مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه" اجرا شد تراژدی‌ای بس دردناک برای توده‌های میلیونی و تحت ستم ما بود. امروز هم می‌توان در مقابل فریبکاری "همه با هم" و به جای روشن کردن رژیم جانشین، فریبکارانه مدعی شد که "اولویت امروز، باید نجات و رهایی ایران باشد". و بعد هم اضافه نمود که "مردم ایران که صاحبان اصلی آن هستند" انتخاب خواهند کرد! مثل اینکه مردم در بعد از انقلاب ۵۷ صاحب اصلی ایران نبودند و با این همه دیدیم که دار و دسته خمینی چه بر سرشان آورد و چه برایشان انتخاب کردند! می‌توان با بی‌اعتنایی به این کمپین برخورد کرد. می‌دانم که در دهه‌های اخیر کمپین‌های بسیاری برای منحرف کردن مسیر مبارزات توده‌ها به وجود آمده‌اند، می‌دانم که عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بسیاری به میدان کشیده شده‌اند تا سیر نبرد توده‌ها را منحرف سازند. می‌دانم که نمایش رنگ‌ها برای رنگ کردن کارگران و زحمتکشان ما بسیار بوده‌اند و می‌دانم که امروز هم "جبهه‌های" بسیار ایجاد شده تا

مبارزات مردم را به بیراهه ببرند و اهداف و آمال آنها به بازی گرفته شوند و به خوبی می‌دانم که بلندگوهای تبلیغاتی سرمایه‌داری جهانی همواره در خدمت این کج‌راه‌ها بوده‌اند. نه "کمپین یک میلیون امضا" را فراموش کرده‌ام، نه سبزه‌ها و بنفشه‌ها را، نه "اصلاح‌طلبان" درون و بیرون رژیم را، نه اتحادها و کنفرانس‌های پوشالی بسیار را و می‌دانم که این نیرنگ نیز درست مانند پیشینیان خود به گل خواهد نشست. اما به چند دلیل می‌خواهم توجهی بیشتر به آن عرضه بدارم:

نخست آنکه: دلیل به وجود آمدن این کمپین چیست؟ تردید ندارم که درست همانند دوران پیش از قیام ۱۳۵۷ دشمنان توده‌ها از رادیکالیزه شدن مبارزات توده‌ها به لرزه درآمده‌اند و می‌خواهند با بهره‌وری از امکانات گوناگون نوشدارویی پیش از مرگ سهراب (بخوان از دست دادن قدرت خویش) یافته و به کار برند. مبارزات توده‌های ما در دی‌ماه ۱۳۹۶ و آبان‌ماه ۱۳۹۸ و همچنین مبارزات توده‌های سراوان در اسفندماه ۱۳۹۹ پیام‌بخش هرچه رادیکال‌تر و انقلابی‌تر شدن مبارزات توده‌هاست. این امر را می‌توان در شعارهای رادیکال و آشتی‌ناپذیر توده‌ها در اعتراضاتشان به خوبی مشاهده کرد. و دشمنان توده‌ها - که همانند محمدرضا پهلوی که "صدای انقلاب" توده‌ها را شنیده بود، این صدا را شنیده‌اند - می‌خواهند که به همانگونه که پس از مبارزات ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ رفتار کردند اجازه ندهند که مبارزات مردم از چهارچوبی که آنها می‌خواهند فراتر رود و در مسیری قرار نگیرد که امکان دست‌یابی مردم به خواست‌های خود را فراهم نماید. درست از این‌رو کمپین "نه به جمهوری اسلامی" ساخته و پرداخته شده و از حمایت بسیاری رسانه‌های امپریالیستی که بسیاری از آنها تحت نظارت سازمانهایی چون سی‌ای‌ای (CIA) هستند، برخوردار گشته است. آری در ظاهر این کمپین "برای مبارزه با جمهوری اسلامی" ساخته و پرداخته شده اما هدف واقعی آن است که خیزش توده‌ها و گسترش موج ماهیت آزادیخواهی و برابری‌طلبی نه تنها به نابودی جمهوری اسلامی با تمامی جناح‌هایش، که به انقلابی رهایی‌بخش از مناسبات سرمایه‌داری منجر نگردد.

دوم آنکه: دلیل به وجود آمدن نام مشخص این کمپین - "نه به جمهوری اسلامی" - چیست؟ آیا توده‌های ما سالهای بسیار نیست که با حرکت مشخص خود چنین "نه‌ای" را به رسایی فراوان فریاد زده‌اند؟ تبلیغ می‌کنند که عده زیادی به این کمپین پیوسته و در آینده نیز خواهند پیوست. در نتیجه شما با نفی آن، خودتان را در بیرون گود قرار می‌دهید.

درست به خاطر دارم که چند ماه پیش از قیام بهمن‌ماه ۱۳۵۷ در جلسه‌ای که با شرکت شاید نزدیک به ۲۰۰ نفر در یکی از سالنهای بزرگ دانشگاه شهر لنین‌شوپینگ در سوئد برای حمایت از مبارزات توده‌هایمان برگزار شده بود به همراه رفقایم شرکت داشتم و زمانی که گردانندگان جلسه پیشنهاد صدور اطلاعیه‌ای در حمایت از مبارزات توده‌ها را دادند و متوجه شدم که در زیر اطلاعیه آورده‌اند "درد بر خمینی" فریاد برآوردیم که چنین شعاری نمی‌تواند شعاری مترقی و رادیکال باشد. توضیح آن‌ها این بود که "ما شعاری را که توده‌ها سر می‌دهند آورده‌ایم". در پاسخ گفتم که "اگر توده‌ها به سر قله دماوند بروند و بخواهند از آنجا بپرند پائین، من با آنها به پایین نمی‌پریم، وظیفه من آن است که به آنها نشان دهم چنین پرشی مرگ‌آور است!؛ و زمانی که من و رفقایم متوجه شدیم که اکثریت قاطع در دست کسانی است که از آن شعار نادرست پیروی می‌کنند، "نپدیدیم" و جلسه را ترک کردیم. در آن زمان منتقدان ما که به دنباله‌روی از توده‌ها باور داشتند ما را متهم کردند که بدینگونه مبارزه را ترک کرده و نتوانسته‌ایم در کنار توده‌ها باشیم و در نتیجه به بیرون گود کشیده می‌شویم. جالب اینکه امروز نیز درست همین را می‌گویند! اگر قبول نکنیم که چنین مبلغینی راست می‌گویند به ناچار مبارزه را ترک کرده، از توده‌ها جدا مانده و به بیرون گود کشیده می‌شویم!!!! من مانده‌ام که این چه "گود"یست که لازمه بودن در آن همگامی، همراهی و همکاری با نمایندگان نیروهای ضدخلقیست!!!! همگامی با کسانی است که آگاهانه دست در دست بدترین نمایندگان رسوای سرمایه‌داری گذاشته‌اند!!!!

سوم آنکه: شعارهای چنین کمپینی کدام است؟ آیا سخنی از اهداف دوران پس از "پیروزی" کمپین به میان می‌آید؟ پاسخ منفی است! می‌گویند فعلاً هدف تنها گفتن نه به جمهوری اسلامیست! پس از افتادن جمهوری اسلامی به آن مسئله خواهیم پرداخت! به راستی که در این بُعد نیز با یک نمایش خنده‌آور سر و کار داریم!!! کدامین جابه‌جایی قدرت (آگاهانه از واژه‌هایی همانند "انقلاب"، "شورش" یا "قیام" استفاده نمی‌کنند!!!!) مطالبات اینها تنها با هدف جابه‌جایی قدرت به انجام می‌پیوندد؟! آمدیم و جمهوری اسلامی رفت! خُب که چه؟ چه نیرویی قدرت را در اختیار می‌گیرد و چه تضمینی هست که این نیرو قدرت را وانهد، به دیگری (پس از انتخاباتی آزاد!!!!) واگذارده و برود؟!!

چهارم آنکه: آیا آنان که به چنین کمپینی می‌پیوندند قادر به درک "کمدی بودن" نمایش نیستند؟ پیش از همه چیز نباید فراموش کنیم که مبارزه طبقاتیست. در دوران تراژدی تاریخی ما با مهره و جریانی سر و کار داشتیم که از نظر برخی امتحان پس نداده بود و از آنرو که آن مهره - خمینی - در طی سالها در اینجا و آنجا،

پتک است خون من در دست کارگر

داس است خون من در دست برزگر

گرامی باد خاطره شهدای چریکهای فدایی خلق ایران

در سالروز به خون خفتنشان به دست رژیم جلا د شاه

در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹، و ۱۱ و ۱۲ اسفند ۱۳۵۰



به مسلخ کشاندن آنان. نقشی عمده داشت. "همه با هم" این بار یک نمایش کمدیست، صحنه پردازان، دست‌اندرکاران و کاراندازان آن آگاهانه نمایشی مضحک به راه انداخته‌اند که در بدترین وضع می‌تواند زندگی توده‌های میلیونی را طعمه بازی خود کرده و در فریب توده‌ها و به انحراف کشاندن مبارزات آنان نقشی ایفاء کند. باید با تمامی توان در افشای این نمایش خنده‌آور که همزمان می‌تواند فاجعه‌بار باشد بکوشیم.

۲۷ اسفندماه ۱۳۹۹

برابر با ۱۷ مارس ۲۰۲۱

پانوشته‌ها:

(۱) کارل مارکس: هجدهم برومر لونی بناپارت. ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ اول، سال ۱۳۷۷، صفحه ۱۵

(۲) صفحه ۷ در متنی که به وسیله استفاده از پیوند زیر در دسترس همگان است:

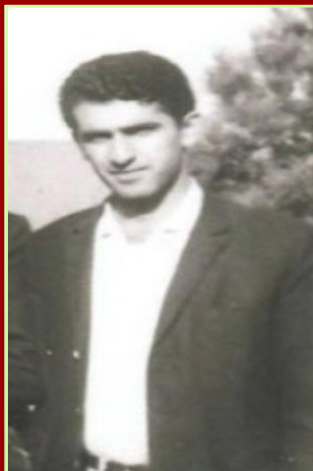
<https://ashrafdehghani.com/pdf/MAHABAD.pdf>

در کنار صحبت‌های به غایت ارتجاعی حرفهایی با ظاهری زیبا هم بر زبان آورده بود. او دیکتاتوری رژیم شاه را که جان توده‌ها را به لب می‌رساند آشکارا مورد حمله قرار داده بود و به همین خاطر چهره به ظاهر خلقی به خود گرفته بود، امری که "گول‌خوردن" را تسهیل می‌نمود! درست بدینگونه بود که سرمایه‌داری با استفاده از مهره‌ها و امکانات خود سکان حرکت را در دست گرفت. آری شالوده تراژدی ریخته شد. اما امروز: "مهره‌ها" رضا پهلوی می‌باشد با چند افسر درمانده و بازنشسته ارتش شاهنشاهی، ستار و چند چهره بدنام و خوشنام دیگر! افتخارشان آن است که در لیست ۶۴۰ نفریشان پیش و یا پس نام رضا پهلوی چیزی نیامده است و او به عنوان یک "شهروند ساده" (!!!!!) به این کمپین پیوسته است! به موجب چنین "استدلالی" بدیهتاً فلان ژنرال ارتش شاهنشاهی یا جمهوری اسلامی هم یک شهروند ساده است، فلان سردار سابق سپاه پاسداران هم یک شهروند ساده می‌باشد، فلان وزیر و یا ایده‌پرداز سابق آن یا این رژیم هم یک شهروند ساده تشریف دارند، فلان شکنجه‌گر ساواک یا ساواما هم یک شهروند ساده است، همانطور که یک خائن توده‌ای یا اکثریتی هم یک شهروند ساده می‌باشد. در پایان: "همه با هم" آن بار یک نمایش تراژدی بود، صحنه‌پردازان، دست‌اندرکاران و کاراندازان آن آگاهانه نمایشی اسفناک به بار آوردند که زندگی توده‌های میلیونی را طعمه بازی خود کرد و در فریب توده‌ها و

جاودان باد یاد چریک فدایی خلق،

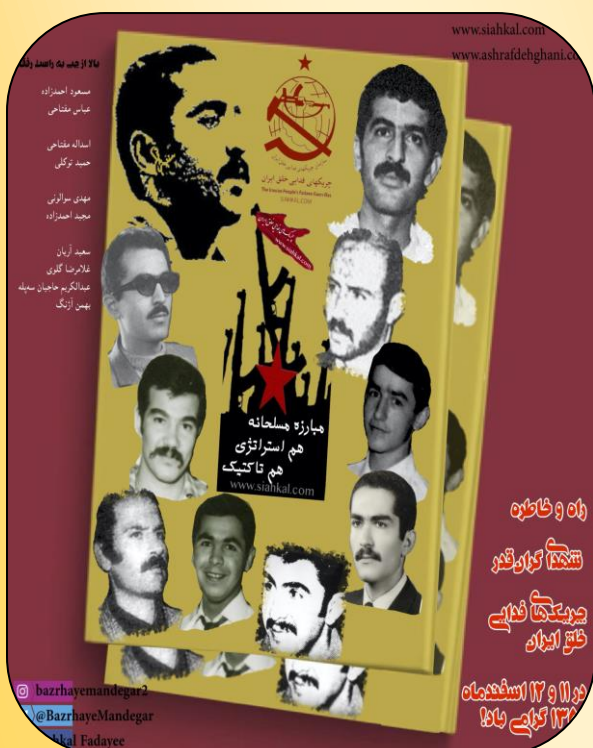
رفیق عباس مفتاحی،

یکی از بنیانگذاران سازمان



در بستر تلاشهای بیدریغ رفیق عباس مفتاحی- که در امر سازماندهی نقش برجسته ای داشت- و رفقایاش، سرانجام ایران شکل گرفت. رفیق عباس، ۲۶ روز زیر شکنجه ساواک قرار گرفت و در تمام مدت، دژخیمان را حتی از شنیدن صدای ناله اش محروم کرد. او در مقابل دشمن، پایدار و استوار باقی ماند و مهر و عشق عمیق خود به کارگران و زحمتکشان را با خون خود پاسداری نمود. رفیق عباس در روز ۱۱ اسفند ماه ۱۳۵۰ توسط جلاوران رژیم شاه تیرباران شد. رفیق عباس مفتاحی، یکی از رهبران چریکهای فدایی خلق، با توجه به دانش عمیق مارکسیستی اش از یک طرف و داشتن خصال عالی کمونیستی نظیر منضبط و در عین حال منعطف و صمیمی بودنش، به عنوان یک رفیق سازمانده توانا شناخته می‌شد. او روزندگان زیادی و از جمله رفقای ارزنده‌ای چون مهرنوش ابراهیمی و چنگیز قبادی را جذب گروه کرده بود. در سال تحصیلی ۱۳۴۴ - ۱۳۴۳ در دانشگاه با رفیق امیرپرویز پویان که در آن زمان دانشجوی رشته علوم اجتماعی در دانشگاه تهران بود و او نیز از سال آخر دبیرستان به مارکسیسم روی آورده بود آشنا شد و به زودی بین این دو، رفاقت عمیقی شکل گرفت. ایده تشکیل یک گروه مارکسیستی که در تداوم خود به شکل‌گیری چریکهای فدایی خلق انجامید، اولین بار بین این دو رفیق مطرح شد.

دريغا! شیر آهن کوهمردا که تو بودی!





آزادی و بهروزی و بویژه تجربه قیام دی ۹۶ و آبان ۹۸ نیز بیانگر آن می باشند که تنها با پیگیری راه چریکهای فدایی خلق می توان در جهت تشکیل یک نیروی مسلح مردمی که ضرورت اجتناب ناپذیر جهت نابودی ماشین جهنمی سرکوب می باشد، حرکت نمود. دو قیام دلاورانه اخیر توده های دلاور ایران که به خصوص با فداکاری و قهرمانی کارگران و زحمتکشان صورت گرفت به صورت آشکار نشان دادند که مردم، راه اصلی مبارزه را شناخته اند، اما سازمان و رهبری ندارند. نکته این جاست که برای فاتح آمدن بر این ضعف، سیاهکل هنوز هم هزاران نکته آموزنده برای جوانان ما در بر دارد. سیاهکل نشان داد که یک گروه کوچک می تواند با بزرگترین ماشین های جنگی به مقابله برخیزد و در جریان مبارزات خود سازمان و رهبری لازم و ضروری برای هدایت مبارزات توده ها را به وجود آورد. بنابراین آنچه از تجربه چریکهای فدایی می توان آموخت این است که در شرایط دیکتاتوری بورژوازی وابسته، تنها یک تشکل سیاسی - نظامی می تواند کارائی داشته باشد و این تشکل با دست زدن به مبارزه مسلحانه علیه دشمن می تواند بقای رشد یابنده خود را تامین نماید. به امید اینکه نسل جوان این واقعیات را دریابند و در جهت تحقق راه چریکهای فدایی خلق، گام بردارند.

دیروز سیاهکل صاعقه ای بر تاریکی حاصل از یک دوره خمود تاریخی بود و با تابش خود به بن بست روشنفکران و نیروهای بالنده جامعه پایان داد و سؤال برای رسیدن به آزادی و بهروزی مردم "چه باید کرد؟" را عملاً پاسخ داد. راه سیاهکل، یا همان راهی که چریکهای فدایی خلق در تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک تدوین کرده اند، امروز نیز با توجه به سلطه سیستم سرمایه داری وابسته در ایران و دیکتاتوری خشن و افسارگسیخته ناشی از این سیستم در رژیم دیکتاتور جمهوری اسلامی با واقعیات عینی جامعه امروز انطباق دارد. از این رو این راه برای پایان دادن به فقر و مصیبت های توده های دربند ایران قاطع ترین و درست ترین راه می باشد که واقعیات امروز آن را کاملاً تأیید می کنند. بر این اساس، همانطور که خواهران و برادران ما در قیام بهمن ۵۷ علیه ظلم و جور رژیم شاه فریاد زدند و نشان دادند، راه پیروزی زمانی هموار می گردد که "ایران" را سراسر "سیاهکل" سازیم. به امید اینکه نسل جوان این حقیقت را دریابند و در این راه گام بردارند. بکوشیم با الهام از رزمندگان سیاهکل و شیرزنان و کوه مردان فدایی، شعار مردمی توده ها در قیام ۵۷ یعنی "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم" را متحقق سازیم.

فریبرز سنجرى
۱۲ بهمن ۱۳۹۹ برابر با
۲۱ ژانویه ۲۰۲۱

با تجزیه و تحلیل شرایط ایران به این نتیجه رسیده بودند که برای ایجاد ارتباط با توده ها و به خصوص طبقه کارگر و متشکل کردن آنها، وظیفه هر گروه انقلابی آغاز مبارزه مسلحانه چه در شهر و چه در روستاست. رزمندگان سیاهکل با شروع مبارزه مسلحانه چنان شرایط مبارزاتی در جامعه به وجود آوردند که انرژی انقلابی توده ها که پشت سد دیکتاتوری از حرکت باز مانده بود به تدریج به جریان افتاد و امکان ارتباط با توده ها جهت بسیج و سازماندهی آنها برای نابودی دشمن به وجود آمد. در این مسیر چریکهای فدایی خلق، نقش موتور کوچکی را بازی کردند که موتور بزرگ توده ها را به حرکت در آورد و خیلی زود همه دیدند که نسیم تندی که به قول رفیق پویان وزیدن گرفته بود به توفانی ویران کننده بدل شد و مردم به خیابانها ریختند و فریاد سر دادند "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم". با چنین شعار هایی بود که بهمن ۴۹ به قیام بهمن ۵۷ پیوند یافت و رژیم شاه را برای همیشه به زباله دان تاریخ انداخت.

می دانیم که پنجاه سال از سیاهکل می گذرد اما فراموش نباید بکنیم که گذشته چراغ راه آینده است. اگر به این امر باور داریم حال باید دید که رستاخیز سیاهکل و مبارزات و تئوری های رفقا پویان و احمدزاده برای نسل جوان امروز که همچون نسل رزمندگان سیاهکل برای آزادی یعنی رهایی از اسارت بورژوازی وابسته می رزمند چه دستاورد قابل اتکایی در بر دارد. سیاهکل نشان داد که در شرایطی که دیکتاتورها جز با زبان زور با مردم سخن نمی گویند و خشونت دولتی جلوی رشد مبارزات مردم را می گیرد، راهی نیست جز اعمال قهر انقلابی. تنها از این راه است که نیروهای جوان انقلابی، هم می توانند خودشان را سازمان دهند و هم با پیگری راه چریکهای فدایی خلق یعنی با ضربه زدن به رژیم جمهوری اسلامی، رژیم دیکتاتور حاکم را به مصاف طلبیده و از این طریق در سد دیکتاتوری حاکم شکاف ببندازند. اتفاقاً تجربه ۴۰ سال مبارزات مردم ما برای

رستاخیز سیاهکل با گذشت نیم قرن از وقوع آن، با تاریخ معاصر مملکت ما به طور ناگسستنی گره خورده است. پنجاه سال پیش در چنین ایامی، دسته ای از چریکهای فدایی خلق با حمله به پاسگاه سیاهکل در اطراف لاهیجان، مبارزه مسلحانه با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه را آغاز نمودند. این رویداد به رغم شکست در صحنه نبرد، به یک پیروزی استراتژیک برای جنبش مسلحانه و چریکهای فدایی خلق بدل شد و نقطه عطفی در مبارزات مردم ما برای رسیدن به آزادی شد. چرا که با سیاهکل یک جنبش انقلابی در ایران به وجود آمد که راهنمای آن یک تئوری انقلابی بود که توسط رفقا امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده تدوین شده بود.

در شرایطی که دستگاه عظیم تبلیغاتی شاه پس از سیاهکل، مدعی شکست چریکهای فدایی بود، تداوم مبارزات چریکی در شهرها، همه آن تبلیغات کاذب را به ضد خود بدل ساخت و باعث گردید که راه جدید مبارزه در ایران هر چه وسیعتر به مردم شناسانده شود. رژیم شاه با سرکوب و دیکتاتوری، ایران را برای سرمایه داران داخلی و خارجی، به "جزیره ثبات و امنیت" تبدیل نموده بود و اینطور جلوه می داد که با هیچ مخالفتی روبرو نیست. اما با رستاخیز سیاهکل، قدرت لایزال در جامعه ظهور کرد و شاه در مقابله با این قدرت یعنی کمونیست های فدایی، مجبور شد بار ها "مقام امنیتی"اش (پرویز ثابتی) را به صحنه بفرستد تا علیه چریکها سخن بگوید. بر این مینا، کار به جایی رسید که صفحات زیادی از نشریات رژیم در آن مقطع به توضیح در باره مبارزه مسلحانه چریکها علیه رژیم شاه اختصاص داده شد که خود نشانه ترس و وحشت آن دیکتاتور از چریکهای فدایی خلق بود.

اما تئوری رزمندگان سیاهکل چه می گفت؟ در شرایط خفقان بار حاکم که رژیم شاه با هیچ زبانی جز زبان زور با مردم سخن نمی گفت، چریکهای فدایی خلق

شکنجه مردم و در مواردی حتی با کشتن آنها، به اعتراضات برحق آنها پاسخ داده است.

این واقعیتهای شاخص روشنی برای نشان دادن درجه انحطاط و فلاکت فرهنگی-اخلاقی سیستم سرمایه داری و طبقه حاکم در این کشور امپریالیستی است. شاید برای برخی از مردم باور کردنی نباشد که عده ای جنایتکار، بخشی از نیروی پلیس را در آمریکا تشکیل میدهند؛ اما این واقعیتی است که نه تنها در آمریکا بلکه در دیگر کشورهای سرمایه داری جهان هم دیده می شود. روشن است که آنچه در فیلم مزبور مبینیم اولین و آخرین حمله وحشیانه و ضد انسانی پلیس آمریکا علیه کودکان و مردم آمریکا نبوده است.

به عنوان مثال، در شهر آرورا ایالت کلرادو، سه پلیس بر پشت جوانی ۲۳ ساله به نام آلا جیه مک کلین می نشینند. با اینکه این جوان ناله می کرده که نمی تواند نفس بکشد اما پلیسهای قسی القلب توجه ای به این امر نمی کنند. در نتیجه جوان مزبور بیهوش می شود. سپس ماموران پزشکی برای به هوش آوردن وی با تزریق دوا بسیار قوی با مقدار زیاد که برای جسم ضعیف او مرگ آور بود شرایط مرگ وی را تسهیل می کنند. این در شرایطی ست که هیچ کس هنوز صحنه به قتل رسیدن "جورج فلوید" توسط پلیس در ۲۵ ماه مه (۲۰۲۰)، در حالی که زیر زانوی پلیس التماس میکرد "نمیتوانم نفس بکشم. خواهش میکنم مرا نکشید، نمیتوانم نفس بکشم" را فراموش نکرده است.

با بالا گرفتن اعتراضات مردمی نسبت به برخورد وحشیانه پلیس با یک کودک، شهردار شهر "روچستر" (که آفریقایی-آمریکایی است) به زعم خود تلاش کرد که با اخراج رئیس پلیس و چند مقام دیگر شهر و جایگزین کردن آنها با افراد آفریقایی-آمریکایی، رفرمهایی انجام داده و مردم معترض را وادار به سکوت کند. دولت محلی "روچستر" نیز در ادامه اینگونه رفرمهای توخالی، یک به اصطلاح "هیئت پاسخگویی پلیس" برای بررسی شکایات مردم از پلیس ایجاد کرد. اما با نگاهی به بیانیه مدیر اجرایی هیئت مزبور در مورد وحشیگری پلیس علیه دختر مزبور، میتوان ناتوانی اجرایی و ماهیت ضد مردمی آن و اساساً مسخره بودن چنین بند و بست های رفرمیستی را به روشنی مشاهده کرد. در بیانیه مزبور گفته شده که "هیئت پاسخگویی پلیس، قادر به برگزاری جلسات انضباطی برای پلیسهای مجرم نیست". واقعیت این است که سالهاست که سوءاستفاده از مسائل نژادی، ملیتی و یا جنسیتی برای فریب دادن توده های مردم، که به خودی خود عملی ارتجاعی و ضد مردمی و تحمیق کننده است، به یکی از شیوه های دولت آمریکا در تلاش برای

رسوایی جدید پلیس سرکوبگر آمریکا



روی زمین افتاده، روی او مینشینند، او را روی شکم برمیکرداند و از پشت به او دستبند میزنند. سپس دو مامور پلیس، دخترچه را به زور روی صندلی عقب ماشین پرت میکنند و به صورتش اسپری فلفل می زنند. جالب است که هیچکدام از افراد پلیسی که در فیلم دیده میشوند، یعنی پرسنل نیروی که در تبلیغات دولت به عنوان نیروی تامین "امنیت" و "سلامت" شهروندان از آنها نام برده می شود، از کودک وحشت زده دفاع نکرده و به او کمک نکردند.

در فیلم مبینیم که دخترک که صورت و چشمهایش در اثر اسپری فلفی میسوزد، شدیداً گریه میکند و پدرش را میخواهد. و نهایتاً صدای افسر پلیس را میشنویم که به دخترچه می گوید "داری مثل بچه ها رفتار میکنی" و دخترک پاسخ میدهد که برای اینکه "بچه هستم".

بخش این فیلم در فضای مجازی بار دیگر منجر به شعله ورتن شدن خشم توده های آگاه مردم آمریکا (و جهان) علیه پلیس آمریکا شد. اما رئیس پلیس از عملکرد این پلیسهای وحشی و بی عاطفه دفاع کرد و به افسرانی که در حمله به دخترچه نقش داشتند، مرخصی با حقوق داد. رئیس اتحادیه پلیس نیز با بی شرمی کامل در مورد این حمله وحشیانه اعلام کرد که "اگر پلیس مجبور به اعمال خشونت بیشتری می شد، دخترچه صدمه بیشتری میدید". این سخنان پلیس به این معنا است که پلیس برای ضرب و شتم وحشیانه تر و صدمه بیشتر زدن به این دخترچه، خود را برحق دانسته و میداند. این اظهارات رئیس اتحادیه پلیس بیانگر نگرش یک یا دو فرد و یا تنها پلیس آمریکا نیست، بلکه نگرش عمومی پلیس سرمایه داری علیه طبقات فرودست است که حال چنین وقیحانه علناً ابراز می شود. سالانه ده ها هزار نفر در آمریکا قربانی خشونت پلیس می شوند و مردم آگاه این کشور همیشه علیه خشونت پلیس اعتراض کرده اند. اما پلیس همیشه با رها کردن سگهای خود به میان تظاهرات، و حمله به مردم با گاز اشک آور و گلوله های فلفل و باتوم ... و بازداشت و

جنگ وحشیانه سیستم سرمایه داری علیه کارگران و زحمتکشان به مرحله ای از شدت خود رسیده است که گروگان گیری و شکنجه و سرکوب کودکان و جوانان طبقات محروم جامعه نیز به عملکرد روزمره طبقه حاکم تبدیل شده است. این واقعیت به کریه ترین شکل ممکن در آمریکا به مثابه باصطلاح "مهد آزادی" و "فرصتهای برابر" با برجستگی در رسانه های اجتماعی قابل رویت است. به عنوان مثال انتشار فیلم حمله وحشیانه چند مامور پلیس "در شهر روچستر (۱)" به دختر ۹ ساله سیاهپوست-آمریکایی در ۲۹ ژانویه ۲۰۲۱ منجر به شعله ورتن شدن خشم و کینه مردم آمریکا علیه پلیس و دولت این کشور شد و تجلی یکی از کثیف ترین شیوه های تنبیه وحشیانه فرودستان جامعه توسط پلیس طبقه سرمایه دار برای حفظ نظم لازمه سرمایه داری را بار دیگر در مقابل دید همگان قرار داد. (۱) در فیلم مزبور، صحنه های دلخراش دخترچه ای که پدرش را به کمک میطلبد و برخورد سرکوبگرانه افراد پلیس با این کودک، دل هر انسانی را به درد می آورد.

چگونگی دستگیری دخترچه بی پناه، با دوربین متصل به یونیفورم پلیس ضبط شده و اداره پلیس روچستر (در پی اعتراضات مردم که از واقعه مطلع شده بودند) مجبور به انتشار فیلم مزبور گشت. (۲) در این فیلم دیده میشود که چند نفر پلیس با وحشیگری به صورت دخترچه ای که به دستانش دستبند زده شده و روی صندلی عقب اتومبیل پلیس پرت میشود، اسپری فلفل می زنند. چند پلیس دیگر هم در کناری ایستاده و نظاره گر بی تفاوت این شکنجه هستند. حتی یکی از زنان پلیس هم به زور جلوی خنده اش را گرفته است.

همچنین در فیلم دیده میشود که هیچکدام از افراد پلیس که با چندین اتومبیل به محل اعزام شده اند، از مقررات اپیدمی کرونا پیروی نکرده و حتی ماسک هم نزنده اند. در فیلم مبینیم که یکی از افراد پلیس دخترچه را هل میدهد و روی زمین پوشیده از برف می اندازد، سپس چند پلیس برای کنترل دخترچه که هنوز

کنترل خشم و اعتراضات مردمی علیه خشونت پلیس تبدیل شده است.

یکی دیگر از رفرمهای توخالی دولت آمریکا برای به اصطلاح کنترل و کاهش خشونت پلیس، نصب اجباری دوربین به یونیفرم پلیس بوده است. اما ما میبینیم که نیروهای پلیس با اینکه میدانند این دوربینها روی یونیفرمشان نصب شده، بدون اینکه ترسی از مجازات داشته باشند، کماکان به اعمال خشونتهای وحشیانه علیه مردم دست میزنند. در نتیجه، این واقعیت ثابت میشود که نصب این دوربینها هم موجب ممانعت از خشونت پلیس نشده و نخواهد شد. صرف نظر از این اصلاحات ظاهری، پلیس سرکوبگر آمریکا با عملکردهایش ثابت کرده که به مثابه نوکر وفادار و حافظ منافع طبقه حاکم و نیروی سرکوب آن علیه طبقات محروم جامعه، برای انجام وظایف خود که اساس آن، پاسداری از نظم مورد نظر طبقه حاکم و اعمال خشونت و شکنجه مردم در جهت حفظ منافع طبقه سرمایه دار است، بدرستی آموزش دیده و نمی توان انتظار داشت از این روشها و رفتار دست بکشد. پلیس آمریکا بارها و از جمله در جریان سرکوب وحشیانه مردم در تظاهرات علیه خشونت پلیس در طول سال ۲۰۰۰ (در سراسر کشور، در شهرها و ایالت های تحت حاکمیت حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه) نشان داده، که نیروی پلیس بازوی سرکوبگر دولتی و مجری قوانین طبقاتی علیه کارگران و دیگر فرودستان است و اعمال خشونت وحشیانه، حتی علیه کودکان و جوانان اساساً جزء جدایی ناپذیر سیاستهای دولت آمریکا (و همه دیگر دولتهای سرمایه داری) میباشد که توسط پلیس و دیگر اعمال رژیم اجرا می شود.

دولت سرمایه داری با حاکم کردن جو رعب و وحشت در جامعه (از جمله، از طریق اعمال خشونت وحشیانه علیه کودکان و جوانان طبقه کارگر) از یک طرف به سرکوب طبقه کارگر از طریق سرکوب جسمی و روحی و روانی نسل جوان آن طبقه میپردازد، و از طرف دیگر با تحمیل نظم و انضباط قهر آمیز طبقاتی بر جوانان و کودکان طبقات محروم جامعه، افشار ناآگاه سرکوب شدگان را به گونه ای تربیت کرده و رشد و پرورش میدهد که بخشی از خود آنان را به مجریان همان دستگاه های سرکوبگر تبدیل کند. به عنوان مثال، در دوران حاکمیت فاشیسم بر آلمان، از طریق تعلیمات خشونت آمیز بود که میلیون ها جوان آلمانی به سربازان و مجریان رژیم فاشیستی هیتلر تبدیل شدند. در شرایط کنونی، طبقه حاکم بر آمریکا نیز از طریق رواج و نمایش وحشیگری و جنگ و اعدام و سربردن و ... در رسانه ها، و از طریق حاکم کردن فرهنگ خشونت و ظلم و ستم طبقاتی-

نژادی، تلاش میکند که علاوه بر سرکوب کارگران و زحمتکشان، افشار ناآگاه را نیز به سربازان و مجریان سیاستهای امپریالیستی آن کشور تبدیل کند.

واقعیت این است که کودکان و جوانان طبقه کارگر در چنگال سیستم سرمایه داری، این هیولای سودجو اسیر هستند. بخصوص پس از یازده سپتامبر، پلیس آمریکا تحت آموزشهای نظامی ای قرار گرفت که مقابله با نوجوانان و کودکان (با پرچسب "شورشگر") بخشی از آن آموزشهای نظامی بوده است. طبقه کارگر و توده های مردم آگاه آمریکا میدانند که در صورت عدم مبارزه برای نابودی این هیولای دهشتناک، در آینده بعید نیست که در حیات رومره خود با روشهای نوین و هر چه خشن تر طبقه حاکم و ماشین سرکوب آن روبرو گردند.

مردم آگاه آمریکا میدانند که فقط با سرنگون کردن انقلابی جامعه طبقاتی و ایجاد جوامع کاملاً آزاد و برابر (جامعه ای سوسیالیستی) به رهبری طبقه کارگر انقلابی، میتوان سلامت اقتصادی، روحی و جسمی همه افراد توده های مردم را مهیا کرد و از جذب و قربانی شدن کودکان در شبکه های جرم و جنایت نیز جلوگیری نمود. آنها میدانند که مشکل برخوردهای وحشیانه ماشین سرکوب با مردم، صرفاً وجود افراد روانی و تهکار و راسیست در میان عمال دولت و نیروهای پلیس - که در جای خود، واقعیتی انکار ناپذیر است - نمی باشد بلکه این شرایط خشونت بار و سرکوبگرانه کنونی امری نهادینه شده در نیروهای سرکوب طبقه حاکم بوده و محصول سیستم سرمایه داری و نیاز آن می باشد؛ سیستمی که جامعه ای شدیداً طبقاتی و نابرابری ایجاد کرده که در آن ثروت هنگفت حاصل از دسترنج کارگران و زحمتکشان به زور سرکوب و شکنجه از آنها غصب شده و در دستهای غارتگران طبقه حاکم انباشته می گردد و شکاف طبقاتی وحشتناک بین اقلیت مفت خور حاکم و اکثریت عظیم آحاد فرودست جامعه که از این مناسبات حاصل شده و هیچ توجیه منطقی ای هم برای آن وجود ندارد هر روز عمق بیشتری می یابد. نابرابری و تبعیضی که منبع اصلی تولید نارضایتی و خشونت در جامعه و نیاز حاکمان به سرکوب قهری آن می باشد. تشدید سرکوب و خشونت دستگاه های سرکوب طبقه حاکم علیه کارگران و زحمتکشان و کودکان و جوانان آنها، یکی از نتایج و پیامدهای ناشی از نیاز توسعه نظام سرمایه داری و گسترش جنگها و تقسیم امپریالیستی جهان بخصوص طی چند دهه گذشته است.

افراد و گروه هایی که وانمود میکنند که می توان مشکلات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی موجود را بدون نابود کردن انقلابی سیستم سرمایه داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم، رفع کرد، عملاً در جهت حفظ همین سیستم گام بر می دارند. جامعه ای که در آن سرمایه و ثروت سه فرد بیش از درآمد نیمی از جمعیت کشور است، قادر به حل هیچ یک از مشکلات بزرگ پیش روی بشر نیست و تنها زمینه های بروز نارضایتی و خشونت در میان طبقات استثمار شده و محروم را بازتولید می کند. تجربه نشان داده که هر پاسخی که سیستم سرمایه داری به بحرانهای اقتصادی-اجتماعی میدهد، خود بحران افزا و در دراز مدت نابودکننده است. گسترش بحرانهای اقتصادی-اجتماعی (از جنگ سرمایه داری و افزایش خشونت پلیس علیه مردم و کودکان و جوانانشان در داخل همین سیستم گرفته تا شرایط کنونی ناشی از برخورد سودجویانه سرمایه داری با بحران اپیدمی کرونا) اثبات می کند که ایجاد و گسترش جنبش انقلابی-طبقاتی-سیاسی-توده ای به رهبری طبقه کارگر جهت رهایی از این وضع ضرورت فوری یافته است.

در شرایطی که سرمایه داری در حال جنگی تمام عیار علیه کارگران و زحمتکشان است، تنها راه نجات بشریت که در معرض خطر نابودی است، مبارزه انقلابی به رهبری طبقه کارگر آگاه و سازمان یافته برای نابودی سیستم سرمایه داری و ایجاد سوسیالیسم بر ویرانه های آن است.

مردم آگاه آمریکا میدانند که مبارزه واقعی علیه خشونت پلیس، مستلزم بسیج توده ای طبقه کارگر، جوانان آگاه و دیگر محرومان جامعه به شکل یک نیروی اجتماعی متحد و مستقل از دولت، علیه نظام سرمایه داری است. آنها میدانند که در این راه باید همه تلاشهای طبقه حاکم برای ایجاد تفرقه میان محرومان و اختلاف انداختن بین کارگر و دانشجو، سپاه و سفید، زن و مرد، شهروند و مهاجر و ... را بی تاثیر کنند.

بهمن ۱۳۹۹ - سهیلا

زیرنویسها:

(۱) بیش از ۳۱ درصد جمعیت شهر "روچستر" در ایالت نیویورک در زیر خط فقر به سر میبرند. "روچستر" یکی از محرومترین شهرهای فقیرنشین ایالت نیویورک در آمریکا است

(۲) در لینک زیر میتوانید فیلم این واقعه را ببینید. این فیلم حاوی صحنه گریه و زاری های دلخراش دخترچه ایست که در چنگال نیروی پلیس وحشی اسیر گشته است.

<https://www.youtube.com/watch?app=desktop&v=iphOWjHUFWQ>

زنده باد انقلاب! پیروز باد سوسیالیسم!

(*) و "طاهر مهمانی" آنرا در زیر پیام سرکوهی آورده است، از جمله آورده‌اند: "صمد که غرق شد حمزه به تبریز آمد و خبر را به دوستان صمد داد و کاظم و ... رفتند جسد را آوردند اما در آن وقت نمی خواستند روابط را علنی کنند تا ساواک [منظور ساواک است] سر نخ روابط را بگیرد و ... من خودم در آن زمان در تبریز بودم و می دانم".

آقای سرکوهی! اسد بهرنگی، برادر صمد، کتابش را سالها پس از این که دیگر ساواک نبود به تحریر درآورده است و در کتابش این حرف را که حمزه به تبریز آمد و خبر را به دوستان صمد داد تکذیب می‌کند. چرا حرف اسد بهرنگی را با تمامی دلایل و مدارکی که می‌آورد باور نکنیم و حرف شما را - به دلیل آنکه می‌نویسید "می‌دانم"، باور کنیم؟ گذشته از این، اشرف دهقانی هم شاهد دیگری است که پس از اطلاع از مرگ صمد همراه مادر و خواهرش به خانه صمد بهرنگی رفته و مطلع شده که حمزه فراحتی که صمد را از درب خانه‌شان سوار ماشین کرد، پس از آنکه به قول شما "صمد که غرق شد"، به آن خانه مراجعه نکرده و خبر را به خانواده صمد نداده بود.

فرج سرکوهی در ابتدای همین پانویشت آورده است:

"اول این که حمزه عضو محفل صمد بود، در کارهای مخفی با محفل همراه بود، دوست صمد هم بود. من این را خودم شاهد بودم. اسد در آن سال ها آدمی بود که دنبال زندگیش بود و صمد با او فقط رابطه برادری داشت. اسد در هیچ جریانی فعال نبود. این که می گوید حمزه را ندیده شاید درست باشد چون خیلی از دوستان صمد را ندیده ./، همه دوستان زنده صمد از ساعدی گرفته تا بهروز دولت آبادی گفته و نوشته اند که حمزه دوست صمد بوده و عضو محفل".

فرج سرکوهی اینجا هم بیش از همه چیز خود را شاهد می‌آورد. آقای سرکوهی، فرض اینکه نوشته شما در مورد زنده‌یاد اسد بهرنگی درست باشد و او در "هیچ جریانی فعال نبود"، اما رفقا کاظم سعادت، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، روح‌انگیز دهقانی، مناف فلکی (نمی‌دانم منظور فرج سرکوهی از حسین غلام کدام فرد است) و در ادامه منطقی آن اشرف دهقانی چه؟ آیا آنان نیز چیزی نمی‌دانستند؟ اتفاقاً در یکی از نامه‌های به جا مانده از همان دوران که در کتاب "راز مرگ صمد" درج شده معلوم گشته که کاظم سعادت اصلاً حمزه فراحتی را نمی شناخته است! (رجوع شود به کتاب "راز مرگ صمد" صفحه ۲۷۱). در همین پانویشت فرج سرکوهی آورده است: "بعد از آزادی عضو سازمان فدائی شد. تصور می کنید سازمان فدائی حاضر بود

"حمزه هم رفت و من دستم به نوشتن نمی‌رود. حمزه هم رفت با بسیاری حدیث‌ها و داستان‌ها و آن زخم قصه پُرغصه ارس که زمانی در آدینه به تفصیل نوشتم.

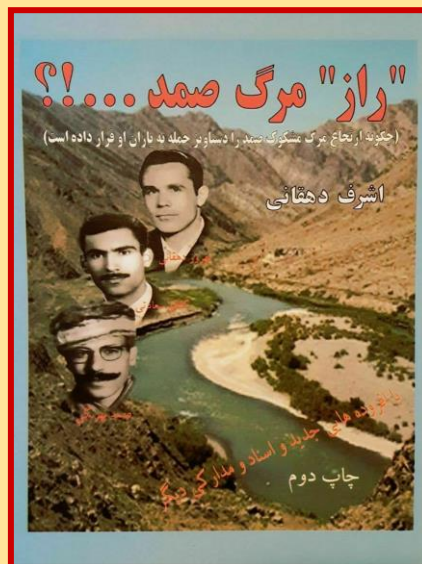
حمزه در داخل کشور کارنامه‌ای روشن و در خارج از کشور کارنامه‌ای پُرحديث داشت اما برای من، جدای از این همه، دوستی قدیمی بود، یادگار یکی از بهترین دوره‌های زندگی من. برای من بوی صمد و کاظم و بهروز و روح‌انگیز و علی رضا و حسین غلام و مناف و... را می‌داد. بوی محفل صمد در روزهای نیشان در تبریز. ما بر آستانه ناگزیر خزان برگ‌ریز خود ایستاده‌ایم و سپری می‌شویم با یادهای خورشیدی، امیدهای زخمی و زخم‌های هنوز خون‌چکان‌مان

حمزه فراحتی فردی آشنا بود. او افسری بود که نقش‌اش در رابطه با مرگ پوشیده در راز و رمز صمد بهرنگی پس از نوشته شدن دو مقاله در آدینه دوره رفسنجانی از طرف فرج سرکوهی، کتابهای "برادرم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او" از زنده‌یاد اسد بهرنگی و "راز مرگ صمد" از اشرف دهقانی و "از آن سالها ... و سالهای دیگر" از خود او مورد گفتگو قرار گرفته است. جمله‌ای که در پیام فرج سرکوهی من را بر آن داشت تا این نوشته را به تحریر درآورم این بود که [حمزه] "برای من بوی صمد و کاظم و بهروز و روح‌انگیز و علی رضا و حسین غلام و مناف و... را می‌داد". پرسش من این است: آقای سرکوهی، کدام بو؟ خون؟

صمد بهرنگی که به آن شکل پُر از راز و رمز از میان ما رفت و روح‌انگیز دهقانی را هم که همان‌هایی به خون کشیدند که اکثریت که حمزه فراحتی یکی از آنان بود آن را خلقی و ضدامپریالیست می‌نامید و با سیاست "اتحاد" در رکاب آنها قرار داشت. آیا واقعیت به اینگونه نبود که اکثریت که حمزه فراحتی یکی از آنان بود حکمرانان جمهوری اسلامی را به از میان بردن "ضدانقلاب" که روح‌انگیز در میان آنها بود فرامی‌خواند؟

فرج سرکوهی در توضیحی که در زیر پیامشان به نوشته‌ای از "ابراهیم ساوالان" که در سایت "تریبون" درج شده

سلاخی حقیقت در پوشش یک مرگ!



باور به مرگ دشوار است و اگر فردی که برای همیشه ما را ترک کرده، یکی از افراد خانواده، نزدیکان، دوستان و آشنایان باشد این باور دشوارتر و تاب تحمل آن دشوارتر می‌شود. در چنین مواقعی بیشتر خواهان آن هستیم که ویژگیهای نیک آن فرد را به یاد آورده و بر آنچه نکات درخشانی در زندگانی او نمی‌باشند، چشم فرو بندیم. اما زمانی که فرد درگذشته به جرم‌های گوناگون سیاسی متهم است، دیگر آن پندار نادرست توده‌های ما که "پشت سر مرده نباید حرف زد!" در این چهارچوب جای نمی‌گیرد.

در اینجا سخن از پیام "فرج سرکوهی" در سوگ دوستش "حمزه فراحتی" است، فردی که در پرونده زندگیش مسائل ناهنجاری چون دست داشتن در مرگ پر راز و رمز صمد بهرنگی، اشتراک در رهبری سازمان خائن اکثریت و همکاری با وزارت اطلاعاتی‌هایی که قتل‌های رستوران می‌کونوس در آلمان را سازماندهی کردند، وجود داشت. او همانطور که در اعلامیه سازمان "اکثریت" در رنای وی تاکید شده در عین حال یک "اکثریتی" کامل بود، فردی که همانند دیگر یاران خود نه تنها در یکی از حساس‌ترین دوران تاریخی در ایران در فریب توده‌های ما نقش داشت بلکه دستش نیز نظیر سایر رهبران این جریان منحط تا مرفق به خون توده‌های ما آغشته بود. با این حال اگر به خاطر یک جمله در پیام فرج سرکوهی نبود من هم مانند بسیاری دیگر از آن می‌گذشتم.

پیام فرج سرکوهی در درد از دست دادن حمزه فراحتی در تمامیت خود (در ۱۸ فوریه ۲۰۲۱ در چهره‌کتاب یا همان فیس‌بوک، آمده است) بدینگونه است:

چهره کتاب (فیس بوک) که لینکش را در بالا ذکر کردم حرف درستی هم زده است. او نوشته است که حمزه فراهتی بعد از انقلاب به ایران آمد، "بعد دوباره به خارج رفت و این بار ماجراهائی رخ داد که به نظر من خطاهای بزرگ بود و در دادگاه می‌کونوس علنی شد اما به عنوان عضو اکثریت و با اطلاع رهبران اکثریت این کارهای خطا را کرد". اما باید یادآور شوم که گویا برای فرج سرکوهی در تماس بودن حمزه فراهتی با مأموران وزارت اطلاعات پیش از روی دادن فاجعه قتل‌های می‌کونوس که منجر به ریخته شدن خون تعدادی از مخالفین جمهوری اسلامی شد، صرفاً عبارتی روی کاغذ با عنوان "خطاهای بزرگ" است!

آری فرج سرکوهی دوستش را از دست داده و تاسف از دست دادن او را می‌خورد. این حق طبیعی فرج سرکوهی برای به جا آوردن حق دوستی با یار "دیرینه‌اش" است. اما او حق ندارد با تکرار دروغهایی که نادرست بودن آنان با اتکاء به شواهد و اسناد انکارناپذیر ثابت شده‌اند، خاک به چشم مردم بپاشد و به سلاخی حقیقت در ورای یک مرگ بپردازد! این کار فقط به پرونده پُر "حدیث" و سیاه آدینه خود ایشان برگ سیاه دیگری اضافه می‌کند!

<https://www.tribun.one/tarikh-adbyyat/tarikh/3007-2021-02-19-12-43-43>

نادر ثانی

دوشنبه ۴ اسفندماه ۱۳۹۹ برابر با ۲۲ فوریه ۲۰۲۱

تنش می‌دوید چه کند." اما نوشته است که بعد دستگیر شده و به سازمان وصل نشده بود. به طور مشخص در ادامه این مطلب در صفحه ۲۲۳ آمده است: "ساعت پنج بعدازظهر یکی از روزهای سرد زمستانی در سال ۱۳۵۲ ضداطلاعاتی‌ها به خانه‌اش ریختند." بنابراین به گفته خود فراهتی به هنگام ریختن ضداطلاعاتی‌ها به خانه "قهرمان داستان" در زمستان سال ۱۳۵۲ (دی تا اسفند این سال) او هنوز به سازمانی که گویا "شوقی که در تنش می‌دوید" تا به آن وصل شود، وصل نشده بود.

حمزه فراهتی در برنامه "بی پرده، بی تعارف" صدای آمریکا، خود را یکی از "معمدترین کادرها" و "از کادرهای مسئول" این سازمان معرفی کرد. باید حداقل بگوییم که در مورد سازمان سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ چنین ادعایی دستکم تحت سؤال است، اما همزمان می‌دانیم که او در سازمان اکثریت صاحب چنان مقام‌هایی بود.

در اینجا باید توجه کرد که فرج سرکوهی همچون دوست قدیمی‌اش حمزه فراهتی از یکسان بودن اسم سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پیش و پس از قیام بهمن سوء استفاده کرده و عضویت حمزه فراهتی در سازمان دوران پس از قیام تحت رهبری فرخ نگهدار که واقعییتی است را به جای عضویت در سازمان چریکی نیمه اول دهه پنجاه جلوه می‌دهد! اما فرج سرکوهی علیرغم همه حرف‌های نادرستش در پاسخ به طاهر مهمانی در

کسی را عضو کند که مشکوک به کشتن صمد باشد؟ آن هم در دوران چریکی."

عضویت پس از آزادی! اگر اشتباه نکنم حمزه فراهتی در سال ۱۳۵۶ از زندان آزاد شد. او سپس به خارج از کشور رفت و پس از برگشت از خارج، بعد از قیام بهمن به عضویت سازمان درآمد. اما سازمانی که وی عضو شد، دیگر آن سازمان فدائی مبارز پیشین نبود و دیدیم که پس از در رهبری قرار گرفتن افرادی چون فرخ نگهدار و ماشاالله فتاپور بر آن چه گذشت. به فرج سرکوهی باید گفت که چنین سازمانی که دیگر یک سازمان چریکی نبود اتفاقاً عناصری چون حمزه فراهتی را لازم داشت که سیاست‌های ضد انقلابی آن را پیش ببرند. کما این که بلافاصله بعد از قیام بهمن، حمزه فراهتی را برای خلع سلاح مردم گرد در مقابل ارتشی که روستاهای گردستان را به خاک و خون می‌کشید به آنجا فرستادند و او به مأموریتش عمل کرد.

در اینجا هم فرج سرکوهی ادعای خودش مبنی بر این که گویا حمزه فراهتی "در دوران چریکی" عضو سازمان بوده است را واقعیت جا زده است. آنهم در حالی که خود حمزه فراهتی در کتابش "از آن سال‌ها ... و سال‌های دیگر" چنین ادعائی نکرده است. در آن کتاب وی در صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳ نوشته است: "منتظر وصل شدن به سازمان بود و اکنون که در آستانه‌ی احتمال دست یافتن به آن قرار گرفته بود، نمی‌دانست با شوقی که در

"سونامی و رشک‌ستگی صندوق‌های

بازنشستگی" و ... از صفحه ۲

و مملکت فروشانه سران جمهوری اسلامی ندارد. مبارزات کارگران و کارمندان بازنشسته و اعتراض آنها به جمهوری اسلامی یک مبارزه بر حق و یک "ابر چالش" برای جمهوری اسلامی ست. با تمام توان باید از این مبارزات در جهت تحقق خواسته‌های بر حق بازنشستگان و نابودی رژیم جمهوری اسلامی و شرایط جهنمی آفریده شده توسط این رژیم و نظام حاکم برای توده‌ها پشتیبانی نمود.

زیرنویس:

(*) سایت "اقتصاد آنلاین" مورخ ۶ شهریور ۱۳۹۹ مطلب زیر را گزارش داده است: "با توجه به لزوم افزایش حقوق بازنشستگان در شرایط تورمی فعلی، دور از ذهن نیست که شرایط برای سال‌های آتی دشوارتر شده و عدم توانایی صندوق‌های بازنشستگی در ایفاء مناسب تعهدات خود به یکی از بحران‌های آینده اقتصاد ایران مبدل شود. آنچه که باعث می‌شود از این موضوع تحت عنوان بحران یاد شود، تحت تأثیر بودن درصد بالای جامعه می‌باشد. به عنوان مثال تعداد افراد اصلی و تبعی تحت پوشش سازمان تأمین اجتماعی به ۴۳ میلیون نفر رسیده است که ۵۲ درصد جمعیت ایران را شامل می‌شود. بنابراین می‌توان انتظار داشت که هر گونه مشکل در این سازمان، کشور را با بحران‌های متعدد اجتماعی و سیاسی روبرو خواهد ساخت."

آمستردام هلند: گزارشی از یک آکسیون اعتراضی در

حمایت از مبارزات خلق بلوچ

روز شنبه سیزدهم مارس ۲۰۲۱، در حمایت از مبارزات خلق ستمدیده بلوچ که در هفته‌های اخیر علیه قتل عام سوختبران زحمتکش به پا خاستند و به طور وحشیانه توسط رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی سرکوب شدند، یک حرکت اعتراضی در میدان "دام" آمستردام برگزار شد. این آکسیون به فراخوان "کمیته حمایت از مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران در هلند" که فعالین چریک‌های فدایی خلق ایران در هلند بخشی از آن هستند شکل گرفت. به رغم تداوم و تشدید محدودیت‌های ناشی از همه‌گیری کرونا و همچنین شرایط بسیار بد جوی که باعث کاهش آمد و شد عابران شده بود، رفقای شرکت کننده در این حرکت با استقامت و پیگیری این آکسیون را برگزار کردند. در جریان این آکسیون، اعلامیه کمیته حمایت از مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران در هلند به زبان‌های فارسی، هلندی و انگلیسی خوانده شد و ترانه سرودهای مردمی و انقلابی پخش شدند.

این حرکت در ساعت یک و پانزده دقیقه بعد از ظهر شروع و در ساعت سه و چهل و پنج دقیقه پایان یافت.

مرگ بر رژیم ددمنش جمهوری اسلامی قاتل خلق ستمدیده

بلوچ و سایر خلق‌های تحت ستم ایران!

گرامی باد یاد سوختبران جانباخته بلوچ!

زنده باد مبارزات کارگران و خلق‌های ستمدیده برای

سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی!

زنده باد انقلاب!

فعالین چریک‌های فدایی خلق ایران در هلند

چهاردهم مارچ ۲۰۲۱

بسته، و در پی اعتراض آنان، پاسداران جنایتکار رژیم، مردم زحمتکش را به رگبار بسته و ده ها تن از سوخت بران را کشته و زخمی کردند. امری که نشان داد آنها حتی در بلوچستان، به عنوان فقیرنشین ترین منطقه ایران هم برای تامین منافع غارتگرانه خود کوچکترین حقی برای مردم و زندگی و معاش آنان قائل نیستند و به راحتی دست به سرکوب و کشتار مردم می زنند.

در پی درگیری شدیدی که بین مردم و نیروهای سرکوبگر به وجود آمد، دست اندرکاران جمهوری اسلامی، بر طبق سیاستهای سرکوبگرانه خود و جهت بوجود آوردن رعب و وحشت در میان مردم، به تعداد زیادی از شهروندان این استان، پیامک های هشدار آمیز فرستادند که نمونه آن چنین است:

"تذکر و هشدار؛

فعالیت های غیر قانونی شما در انتشار و باز نشر محتوای مجرمانه در فضای مجازی بخصوص شبکه اجتماعی واتس آپ محرز شده است. در صورت تکرار و عدم توجه به هشدار، تحت پیگرد قانونی قرار خواهید گرفت. مرکز مقابله با جرائم سایبری."

این پیام ها برای تعداد زیادی از اهالی در شهرهای بلوچ نشین ارسال گردیده است. هم زمان طبق تجربه خیزشها و قیام های صورت گرفته در قبل در نقاط مختلف ایران، با گسترش مبارزات مردم بلوچ، رژیم حاکم در شهرهای این استان هم با تشدید فضای امنیتی، بطور کامل اینترنت این منطقه را قطع کرده تا بتواند بهتر به اهداف سرکوبگرانه و وحشیانه اش فائق آید. در همین راستا مردم ایرانشهر و زاهدان شاهد پرواز هلیکوپترهای نظامی در این منطقه شدند که برای سرکوب معترضین در حال گشت زنی بودند. اما خشم و نفرت و مبارزات سلحشورانه مردم با وجود جو سنگین نظامی و امنیتی در شهرهای زاهدان، ایرانشهر، جاسک، چاه بهار و... ادامه داشته و خبرها حاکی است که در چندین شهر و نواحی روستایی با وجود سرکوبهای وسیع، اعتراضات همچنان در حال گسترش است.

واقعیت این است که رژیم منفور جمهوری اسلامی، مسبب روی آوری مردم و جوانان به کارهای پر خطر و مشقت بار نظیر سوخت بری می باشد. مردم و جوانان این مناطق از کوچکترین امکانی برای داشتن شغل و یا درآمدی برای امرار معاش برخوردار نیستند و از حداقل امکانات یک زندگی حتی بخور و نمیر نیز محروم می باشند. در صورتی که وابستگان این رژیم جنایتکار با درآمدهای نجومی و سر بفلک کشیده شان که از استثمار و دسترنج همین کارگران و زحمتکشان میباشد، حساب های بانکی خود را پر و زرادخانه هایشان را نیز برای

شدند. یکی از فعالان بلوچ در این زمینه گفته است: هنوز از آمار کشته شدگان خبر درستی در دست نیست، چرا که تعدادی از کشته شدگان را به سمت پاکستان کشانده اند که آمار آن از دست ما خارج است. در همین حال پس از کشتار سوخت بران، یکی از آنها که به بیمارستانی در پاکستان منتقل شده می گوید: ۲۰ تا ۴۰ نفر در

حوادث سراوان کشته و زخمی شدند که بیشتر نو جوان بودند، ماموران سپاه حتی مجروحان را کتک می زدند.

فروش سوخت در مرز بین بلوچستان و پاکستان با این که عمدتاً در کنترل شبکه های وابسته به نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی قرار دارد، اما حرص و طمع این نیرو ها پایانی ندارد. سپاه پاسداران رژیم می خواهد فروش سوخت را بطور انحصاری در دست خود بگیرد. بگفته خود رژیم، سپاه پاسداران امنیت مرزهای این منطقه را بر عهده گرفته (بخوان سودآوری قاچاق) و با دیگر نیروهای نظامی و امنیتی، قرارگاهی مشترک در سیستان و بلوچستان بوجود آورده اند. در هر حال امروز سپاه پاسداران و ارگان های دیگر رژیم، ۷۰ درصد از در آمد سوخت بری را بخود اختصاص داده و تنها ۳۰ درصد از آن برای سوخت بران بلوچ باقی مانده است. ولی نیروهای سرکوبگر رژیم می خواهند همین ۳۰ درصد را هم به انحصار خود در بیاورند. تا قبل از این درگیری، رژیم دزد و غارتگر حاکم، مدعی طرحی بنام "رزاق" برای مرز نشینان بود. بر اساس این طرح، مرز نشینان کارتی برای فروش سوخت دریافت می کردند. بر اساس طرح "رزاق" به هر ۵ خانوار یک کارت تردد تعلق می گیرد که البته باید برای آن ۵ میلیون تومان بپردازند. بدین طریق هر خانواده می تواند در هر ۵ روز ۳ هزار لیتر سوخت را از مرز عبور دهد و آن را در آن سوی مرز بفروش برساند. البته این پایان کار نیست؛ زیرا سوخت بران زحمتکش بایستی بخش بزرگی از ارزی که از فروش سوخت به دست می آورند را به پاسداران تحویل بدهند تا مجوز کارت فروش سوخت را داشته باشند. بنابراین بر اساس طرح رزاق، تنها مبلغ ناچیزی برای سوخت بر می ماند. اما پاسداران دزد و عارتگر از همین در آمد ناچیز سوخت بران هم نگذشتند، بطوری که در روز چهارم اسفند، مرز را به روی سوخت بران بلوچ

پاسخ دلیرانه خلق آزاده بلوچ به

ددمنشی های جمهوری اسلامی



بار دیگر رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی با به خاک و خون کشاندن فقیرترین و محروم ترین مردم استان سیستان و بلوچستان در منطقه مرزی نزدیک به سراوان، مشهور به "یم پشت" و "اسکان"، پرده دیگری از جنایت و دیکتاتوری و سرکوب خود را در مقابل چشم مردم ایران و جهان به نمایش گذاشت. در روز دوشنبه چهارم اسفند ماه، نیروهای نظامی رژیم فاسد جمهوری اسلامی با به رگبار بستن سوخت بران بلوچ، باعث کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از این زحمتکشان شدند، زحمتکشان و مردمی که گناه شان روی آوردن به این شغل پر خطر، برای بدست آوردن لقمه نانی جهت تامین زندگی خود و خانواده اشان بوده است.

بدنبال این جنایت، در روز سه شنبه پنجم اسفند ماه، یعنی روز بعد از به رگبار بستن سوخت بران زحمتکش بلوچ، خانواده ها و مردم زحمتکش در شهر سراوان در اعتراض به جنایت صورت گرفته، در مقابل فرمانداری شهر دست به تجمع اعتراضی زدند که این اعتراضات نیز با گلوله و گاز اشک آور پاسخ داده شد. این وحشیگری رژیم باعث خشم و نفرت بیشتر توده های معترض بلوچ گردید، بطوری که آنها به فرمانداری شهر حمله کرده و آنجا را به اشغال خود در آوردند. مردم به حق خشمگین بلوچ با تسخیر و به آتش کشیدن فرمانداری شهر که نماد قدرت و حکومت رژیم ارتجاعی حاکم میباشد، به درستی انگشت بر روی عاملان قتل و کشتار مردم بلوچ گذاشتند. این مردم شجاع، در ادامه اعتراضات و مبارزات قهرمانانه خود، برای مدتی نیمی از سراوان را به کنترل خود در آوردند. بطوری که کارگزاران و مزدوران رژیم از ترس پا به فرار گذاشته و شهر را ترک کردند.

بر اساس برخی گزارشات منتشر شده، در جریان به رگبار بستن سوخت بران بلوچ، حدود ۲۷ نفر کشته و تعداد بسیار زیادی زخمی



مرگ یک زندانی سیاسی دیگر در چنگالهای خونین جمهوری اسلامی!

مرگ بهنام محجوبی از زندانیان سیاسی در سوم اسفند ماه ۱۳۹۹ در بیمارستان لُقمان، بار دیگر چهره جنایتکار جمهوری اسلامی را در مقابل دید همگان قرار داد. بر اساس اظهارات خانواده بهنام، مسئولین زندان از در اختیار قرار دادن داروهای مورد نیاز این زندانی سیاسی خودداری کرده و بر اساس برخی گزارشات، حتی آگاهانه و به عمد داروهای نادرست به وی می دادند که نتیجه طبیعی آن تشدید بیماری وی و سرانجام مرگ این زندانی سیاسی بود.

جالب است که اداره کل زندانهای تهران در واکنش به خبر مرگ این زندانی سیاسی مدعی شد که او "دچار مسمومیت از طریق مصرف خودسرانه دارو" شده است.

تجربه برخوردهای وحشیانه جمهوری اسلامی درسیاهچالهای خود با زندانیان سیاسی و همچنین دروغگویی سیستماتیک و عدم شفاف سازی در موارد مشابه یعنی مرگ های مشکوک زندانیان سیاسی، جایی برای باور ادعاهای اخیر مقامات جمهوری اسلامی باقی نمی گذارد. اما مسائل مطرح شده همگی بیانگر آن هستند که گزارشاتی که حاکی از دادن داروهای نادرست به بهنام بوده اند، اخبار درستی می باشند. در تأیید این واقعیت باید به یاد داشت که همسر بهنام در مهرماه ۱۳۹۹ گفته بود که وی به دلیل قطع داروهایش دچار فلج شده است. همچنین مادر این زندانی روز یکشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۹۹ اعلام کرده که: "با اینکه کمیسیون پزشکی و پزشک قانونی تأیید کردند که بهنام تحمل حبس را ندارد، ولی دادستان آزادی او را رد می کند."

بهنام یک جوان ۳۳ ساله و از درویش گنابادی بود که در زمستان سال ۱۳۹۶ در جریان حمله نیرو های امنیتی جمهوری اسلامی به درویش در خیابان گلستان هفتم تهران بازداشت شد. بعد ها بیدادگاه رژیم وی را به اتهام تبانی علیه امنیت کشور به دو سال زندان محکوم نمود و او با گذاشتن وثیقه به طور موقت آزاد شد. با اینکه پزشک قانونی اعلام کرده بود که بهنام به دلیل بیماری، توان تحمل زندان را ندارد اما ماموران جمهوری اسلامی وی را در ۳۱ خرداد امسال دستگیر و به زندان اوین منتقل نمودند.

مرگ دردناک بهنام یک بار دیگر نشان داد که در زندانهای دیکتاتوری حاکم، جان زندانیان سیاسی از هیچ امنیتی برخوردار نیست. در شرایط خوفناک و غیر انسانی حاکم بر زندانهای جمهوری اسلامی، سربازان بدنام ولی فقیه جدا از کشتن اسرا در زیر شکنجه های وحشیانه، از تمام راه های ضد مردمی و غیر انسانی دیگر از جمله عدم مهیا کردن کمترین امکانات درمانی برای زندانیان و اخلاص در کار درمان و معالجه اسرای بیمار استفاده کرده و شرایط از میان برداشتن و مرگ زندانیان سیاسی را فراهم می سازند.

فاکنهای موجود همگی نشان می دهند که مسئولیت مرگ بهنام محجوبی بر عهده رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی می باشد که در زندانهایش نیز انسان ها همچون کل جامعه از هیچ امنیتی برخوردار نیستند. این رژیم سرکوبگر که زورگویی هایش جان مردم را به لب رسانده، چنان شرایط ظالمانه و دهشتناکی در جامعه به وجود آورده است که خود زندگی هر روز فریاد می زند که برای خلاصی از این وضعیت جمهوری اسلامی باید با تمام دارو دسته های درونیش نابود گردد، امری که تحقق آن به قهر انقلابی سامان یافته توده های وابسته است. جوانان انقلابی ایران باید راهی برای سازماندهی خود در گروه های سیاسی - نظامی و دست یازیدن به جنگ پارتیزانی علیه این رژیم بیابند تا در جریان مبارزه مسلحانه خود علیه این رژیم، قادر به سازماندهی مسلح توده ها جهت مقابله مؤثر با نیروهای سرکوبگر این رژیم سراپا ننگ و جنایت گردند.

زندان سیاسی آزاد باید گردد!

جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته نابود باید گردد!

جریکهای فدایی خلق ایران

۷ اسفند ۱۳۹۹ برابر با ۲۵ فوریه ۲۰۲۱

رژیمی که هیچ زبانی به جز زبان زور و گلوله نمی فهمد، بپا خیزد و با توسل به قهر انقلابی سازمان یافته، پاسخ قهر ضد انقلابی رژیم جمهوری اسلامی را داده و شرایط را جهت سرنگونی این رژیم ددمنش آماده سازند.

اکبر نوروزی- اسفند ۱۳۹۹

هر کجا حشم و نفرت مردم سر باز کند خود را به آشکاری نشان می دهد. همانطور که این روز ها در سراوان شاهد آن بودیم. به همین دلیل هم وظیفه همه مردم ستمدیده و نیروهای انقلابی و مبارز است که در حمایت از مبارزات حق طلبانه زحمتکشان و رنجبران بلوچ در مقابل

سرکوب هر گونه مقاومت و مبارزه مردمی تجهیز کرده اند. امروز دیگر آشکار شده است که سردمداران و دست اندرکاران رژیم دزد و غارتگر جمهوری اسلامی که دزدیهای میلیاردری آنها امروز برای همگان معلوم می باشد، طی چند سال گذشته صدها میلیارد دلار از کشور خارج کرده اند. در چنین اوضاعی است که جمهوری اسلامی دست نیروهای سرکوبگر خود را برای سرکوب خونین مردم رنجدیده و تحت ستم ایران که به این وضع نابسامان معترضند را نیز باز گذاشته و حال در بلوچستان، سوخت برآنی را که برای تأمین زندگی خود و خانواده هایشان و در واقع برای به دست آوردن لقمه نانی خود را به آب و آتش می زنند، به رگبار گلوله می بندند.

رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی با چپاول دسترنج توده ها و قرار دادن آنها در مرداب فقر و فلاکت و همچنین سرکوب ددمنشانه مردم در سراسر ایران، کارد به استخوان رنجبران رسانده و به همین دلیل هم هر از چند گاهی خشم و نفرت مردم در جایی منفجر شده و سیل خروشان اعتراضات و مبارزات به حق توده های تحت ستم را سبب می شود.

در پی کشتار وحشیانه سوخت بران بلوچ، موج اعتراضات، اعتصابات، شعارنویسی و غیره در حمایت و پشتیبانی از آنان شکل سراسری بخود گرفت، چنانچه روز بعد از کشتار چهارم اسفند، اعتراضات به سراسر سیستان و بلوچستان کشیده شد و مناطقی چون ایران شهر، قلعه بید، زاهدان، شورو، سرجنگل، و میر جاوه را در بر گرفت و همزمان در این مناطق در حمایت و پشتیبانی از سوخت بران بلوچ، مغازه ها و بازارها بطور کامل بسته گردید. در ادامه این اعتراضات در کرمانشاه نیز مردم با به صدا درآوردن بوقهای پیاپی ماشین هایشان به پشتیبانی مردم رنجدیده بلوچ پرداختند.

در برخی از شهرهای گُردستان و استان کرمانشاه و همچنین در تهران، کرج، مشهد و... مردم با اعتراضات و شعار نویسی از مبارزات مردم بلوچ پشتیبانی کرده و در یکی از متروهای تهران بر روی دیوار شعاری نوشتند به این مضمون: "ما همه بلوچیم".

واقعیت این است که تجربه ۴۲ سال چپاول و کشتار رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی، امروز کارگران، زحمتکشان و تمامی خلقهای ایران را به جایی رسانده است که آنها کوچکترین شک و تردیدی در این واقعیت ندارند که مانع اصلی رسیدن آنها به آزادی و دموکراسی و جامعه ای رها از فقر و فلاکت و ظلم و ستم همانا جمهوری اسلامی می باشد. به همین دلیل هم مردم با همه وجود خواهان سرنگونی این جرثومه فساد و تباهی می باشند. خواستی که

وقتی سیاهچال
فرجام هر گونه شور و زندگی ست
بانگ نبرد و چکاوک شمشیر و "قهر" تو
مشحون ز زندگی ست!
مرگ ستمگران،
آغاز زندگی ست!

آنک که این فلات
روزی هزار بار
در چرخ دنده های "فولاد" پر غرور
در رنج خفته در ساقه های "نیشکر"
یا دفن حسرت نان در "تابوت" کارگر
می میرد و بیدار می شود
بانگ نبرد و چکاوک شمشیر و "قهر" تو
مشحون ز زندگی ست!
مرگ ستمگران،
آغاز زندگی ست!

در هر کجا
از سیستان خشک و تشنه لب گرفته
تا بیبیهان پر ز شور
کردستان پر از سلاله، اسطوره غرور
در چارسوی ایران این توده صبور
از ظلم جلاد،
بر ویرانه های بیداد
ققنوس فسانه های سرخ
با یاد تو پدیدار می شود
شمشیر قهر توده ها
با کینه مقدس تو
می رقصد و با قهقهه
بر جان خصم آوار می شود!

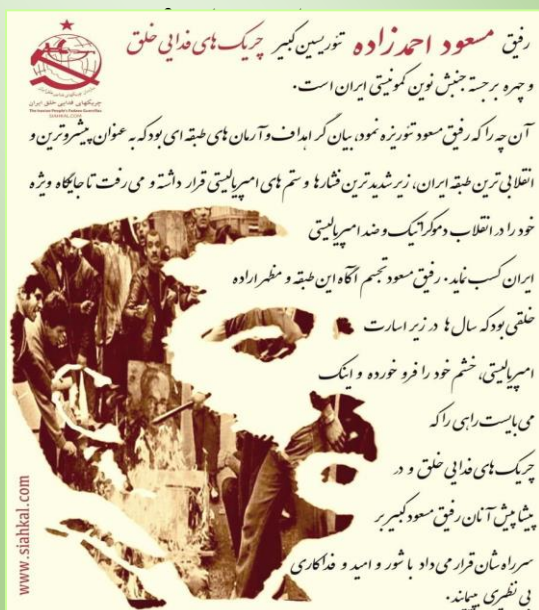
مسعود توده ها!
ققنوس سرخ کارگرا
خشم ستمکش و امید رنجبر!
نام تو زنده است
اندیشه ات سترگ
مرگت فسانه است
یادت پر از امید
نامت پر از سرود و ترانه باد!
در رزم با ستم
بانگ نبرد و چکاوک شمشیر و "قهر" تو
مشحون ز زندگی ست!
مرگ ستمگران،
آغاز زندگی ست!
(ع.شفق)

**شکوفایی آن نهال در خدمت
به پیروزی انقلاب توده ها
نمود.** یاد این نابغه کم نظیر
جنبش کمونیستی ایران، از
بنیانگذاران کبیر سازمان عشق
و امید توده ها، چریکهای فدایی
خلق ایران را در سالگرد آخرین
نبرد حماسی و سرفرازانه اش
در میدان تیر گرمی می داریم؛
و گرمی می داریم خاطره این
فرزند شایسته زحمتکشان، بر
پا کننده طوفانها را؛ و پاس می
داریم میراث گرانبهای اندیشه
اش را که پژواک آن در نبردهای
حماسی صدها زن و مرد چریک
فدایی خلق لرزه به تن
استثمارگران انداخت؛ پاس می
داریم احترام و عشق عمیق
توده های قیام کننده به او و
یارانش را که با فریاد های
"فدایی فدایی تو افتخار مایی"،
دژخیم زمان، جلاد زمان را با
خفت و خواری از تخت
پادشاهی بر زمین کشاندند،
پاس می داریم آتش جان افروز
پیامش را که تأیید و حقانیت اش
را در به اصطلاح "بهار آزادی" نه
چندان پایدار میهنمان، از
نبردهای دلیرانه خلق کرد و
ترکمن و عرب و بلوچ گرفت و
تئوری انقلابی او را یک بار دیگر به درفش
آزادی خواهی مردمان سرزمینمان بدل
نمود.
ما از ایمان او به پیروزی راه الهام می
گیریم و هستی مان از آتش فولاد گذاخته
اندیشه او گرم و سرخ و نیرومند تر می
شود که معتقد بود توده ها سازندگان
تاریخند! و چنین است که پژواک این
اندیشه های پاک در طغیان کارگران و
زحمتکشان، از هپکو و هفت تپه گرفته تا
اهواز و تهران، با فریاد های "کارگر می
میرد، ذلت نمی پذیرد" شعله می کشند و
زندگی می یابند؛ و پیام ققنوس وار زنده
باد "قهر انقلابی" در اندیشه مسعود، در
رپ ربه طبل نبرد توده ها و چکاوک
شمشیرها و هلهله خوفناک توده گرسنه
و گورخواب و زباله گرد و همه
استثمارشدگان به پا خاسته میهنمان هر
بار از خاکستر خود زاده می شود؛ توده
شریفی که از کردستان گرفته تا حلبی
آباد های تهران و کرج و از بهبهان و کازرون
و بلوچستان گرفته تا سراوان هر روز فریاد
میزندند: ای جلاد فرومایه "جنگ تا
بجنگیم" و "وای به روزی که مسلح
شویم". ما از این پژواک پیام هستی،
شوق به خیزش و امید می گیریم و می
خوانیم:

ققنوس سرخ!
در بیغوله های میهن
آنک که خون

ققنوس سرخ!

**به یاد ستاره سرخ و همیشه فروزان
جنبش کمونیستی ایران، رفیق کبیر**



در ۱۱ اسفند سال ۱۳۵۰، با اعدام ۶ تن از
پیشتازان جنبش کمونیستی ایران توسط
رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، قلب پر
تپش ستاره فروزان جنبش کمونیستی
ایران، چریک فدایی خلق، رفیق کبیر
مسعود احمدزاده، از حرکت بازایستاد. او
تنورسین سازمان پر افتخار چریکهای
فدایی خلق ایران و یکی از بنیانگذاران این
سازمان بود. در کنار وی، رفیق عباس
مفتاحی، دیگر رفیق بنیانگذار سازمان به
همراه ۴ چریک فدایی خلق به نامهای
مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید
توکلی، غلام رضا گلو با قلبی آکنده از
عشق به طبقه کارگر و توده های محروم
در حالی که در میان بهت و هراس
دشمن، با فریادهای "من چریک فدایی
خلفم، جان چون من هزاران فدای خلق!"،
حکومت ابلیس را به سخره گرفته بودند،
به خاک افتادند.

**در سالگرد جاودانه شدن رفیق
مسعود احمدزاده و یارانش، یاد رفیق
مسعود احمدزاده را گرمی می
داریم؛ فدایی کمونیست، انقلابی
قاطع و مبارز آگاه و وارسته ای که
درد کارگران و رنجبران را با تمام
وجود درک کرد و با اندیشه و ایمانش،
نهال تئوری انقلاب رهایی بخش
مردم ایران را در شوره زار خونین
سرزمین ما کاشت، و با عملش، از
خون خود، چشمه ای برای بارور
کردن آن نهال آفرید و سرانجام نیز در
پیشاپیش صف، بی هیچ دریغی جان
شیفته اش را وثیقه رشد و**

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی ست!

۸ مارس روز زن از صفحه ۲۲

در شرایط سلطه نظام جابرانه سرمایه داری در ایران که تا بن استخوان به امپریالیستها وابسته است، رژیم جمهوری اسلامی به مثابه سنگ نگهبان سرمایه داران، اعمال ضد مردمی خود را با تکیه بر لفافه ایدئولوژیک مذهبی و اسلام پناهی توجیه می کند.

بر این اساس مردسالاری و تقویت آن در جامعه در پوشش ایدئولوژی اسلامی، دست سردمداران جمهوری اسلامی جهت اعمال تبعیض و پامال کردن حتی بدیهی ترین حقوق علیه زنان را هر چه بیشتر باز گذاشته است. این تبعیضات و اجحافات در شرایطی اعمال می شوند که رژیم حاکم مرد را نان آور خانواده شناخته و با این توجیه، بیشترین ظلم ها را در حق زنان اعمال می کند. در جمهوری اسلامی نه تنها زنان در مقابل کار مشابه با مردان دستمزد خیلی کمتری می گیرند بلکه با شرایط کار و استثمار وحشیانه ای نیز روبرو هستند. مثلاً بخش بزرگی از نیروی کار در کارگاه های کوچک را زنان تشکیل می دهند؛ و این در حالی است که از زمان ریاست جمهوری خاتمی به اصطلاح اصلاح طلب، کارگاه های زیر ده کارگر از شمول قانون کار خارج شده اند. در نتیجه امروز زنان کارگر در این کارگاه ها مجبورند با کمترین دستمزد و بدون بیمه و دیگر مزایای تائید شده در قانون کار، تن به استثمار و وحشیانه و کمر شکن دهند. بیکاری گسترده در میان زنان و در صورت داشتن کار، دریافت مزد بسیار نازل، بسیاری از زنان ستم دیده بی پناه را به فقر مرداب فقر و فلاکت پرتاب نموده و این امر عملاً پدیده هایی چون تن فروشی و قاچاقچی گری و خلافهای دیگر را در بین آنها رواج داده است. اگر سرمایه داران، زنان کارگر و زحمتکش را در حوزه اقتصاد تحت استثمار مضاعف قرار می دهند، دولت حامی آنان یعنی جمهوری اسلامی برای تأمین منافع سرمایه داران با اعمال دیکتاتوری و با به اجرا در آوردن قوانین قرون وسطائی ضد زن، عملاً کارد به استخوان زنان تهدیدست رسانده و زندگی را بر آنان طاقت فرسا کرده است. اما این تنها زنان کارگر و زحمتکش نیستند که از چنین شرایطی رنج برده و تحت فشار قرار دارند بلکه زنان متعلق به دیگر اقشار و طبقات تحت سلطه نیز شدیداً از تبعیض و ستم های تحمیلی در رنج و عذاب به سر می برند. از جمله انواع ستم بر زنان، سلب حق آزادی پوشش از آنان می باشد. ولی این ستم با همه فشارها و تأثیرات مخربش تنها یکی از آشکارترین ستم های اعمال شده بر زنان می باشد. درست به دلیل انعکاس واقعیت استثمار و ستم مضاعف بر زنان و شدت ظلم و ستم بر آنان است که در هر میدان مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی، زنان مبارز در صف اول مبارزه علیه دیکتاتوری حاکم قرار گرفته و رزم خود را دوش به دوش مردان

همه طبقه ای های خود پیش می برند. گاهی به حضور برجسته زنان در قیام دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ و همین مبارزات قهرمانانه روز های اخیر خلق بلوچ در سراوان و دیگر شهرهای بلوچستان، رزمجویی زنان را تأیید می کند. زنان مبارز ایران باید بدانند که با شرکت در مبارزات عمومی و با کوشش در طرح خواسته های برحق خاص زنان در این مبارزات می توانند در جهت رهائی جامعه ایران از سلطه دشمنان و در نتیجه در جهت رهائی زنان گام بردارند. این را هم باید به یاد داشت که با گسترش مبارزات زنان و نقش آفرینی غیر قابل انکار زنان در قیام های مردمی و آشکار شدن پتانسیل انفجاری نهفته در خشم و نفرت آنها، طبیعی است که جناح هایی از جمهوری اسلامی بکوشند تا جهت کنترل این پتانسیل انفجاری، بر مبارزات آنها سوار شده و مسیر این مبارزات را به بیراهه ببرند. به همین دلیل هم در سالهای اخیر شاهد تبلیغات وسیعی در رابطه با "منشور حقوق شهروندی" یا "یک میلیون امضاء" بوده ایم، فعالیتهایی که سازمان دهندگان آنها می کوشند جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری در ایران را از آماج مبارزات زنان دور نمایند.

از طرف دیگر شاهد بوده ایم که تبلیغات رسانه های ارتجاعی با ارائه برنامه هایی نظیر "چهارشنبه های سفید" می کوشند منافع زنان طبقات مرفه را بیان و برجسته کنند. آنها همواره در تلاش اند تا به اکثریت زنان ایران که متعلق به طبقات محروم جامعه هستند بقبولانند که در شرایط سلطه نظام سرمایه داری و دیکتاتوری لجام گسیخته جمهوری اسلامی می توان با رفرم و اصلاحات به خواستهای زنان رسید و برای این منظور می کوشند صرفاً ایدئولوژی مذهبی و یا مردان را و نه نظم ظالمانه طبقاتی حاکم را عامل ادبار زنان جا بزنند. اما، آنان اگر خود را مخالف جمهوری اسلامی هم جا بزنند، حتی در لفظ نیز در مخالفت با سیستم سرمایه داری که عامل اصلی ستم بر زن می باشد، سخنی نمی گویند؛ و به این ترتیب در راه رهایی زنان از زیر ظلم و ستم موجود سنگ اندازی کرده و می کوشند شرایط ظالمانه موجود را تداوم بخشند. واقعیت این که خود زندگی با هزاران فاکت نشان داده است که جمهوری اسلامی اصلاح پذیر نیست و این رژیم مهمترین مانع تحقق خواستهای زنان تحت ستم می باشد. جمهوری اسلامی نشان داده که حتی تحمل فعالیت در کارگاه های آموزشی جهت آگاهی رسانی به زنان در چهارچوب قوانین خود را هم ندارد و همانطور که اخیراً در خبرها انعکاس یافت، زنانی که چنین فعالیت هایی را انجام می دهند را به زندانهای طولانی مدت محکوم می کند. به همین دلیل هم هست که چریکهای فدائی خلق همواره بر ضرورت سرنگونی این رژیم تأکید نموده و نشان داده اند که تنها با نابودی

اتریش: گزارشی از کنفرانس

"رزا لوکزامبورگ" و همبستگی

بین المللی با گروه هنری "گروپ یوروم"

در تاریخ پنجم و ششم مارس ۲۰۲۱، سومین کنفرانس رزا لوکزامبورگ در وین برگزار شد. در این کنفرانس که با توجه به مشکلات ناشی از همه گیری کرونا از ساعت ۳ بعدازظهر بصورت آنلاین شروع شد، ۲۰ سازمان و حزب کمونیست و چپ شرکت کردند. در روز نخست به مناسبت یکصد و پنجاهمین سالگرد تولد رزا لوکزامبورگ، برنامه های متنوعی برگزار شدند، از جمله خواندن برخی از نامه های باقی مانده از رزا لوکزامبورگ و اجرای آهنگ های انقلابی توسط گروه موسیقی سنتی "جشنواره آواز سیاسی".

در برنامه روز دوم که با هدف ایجاد ارتباط بیشتر بین سازمان های چپ و کمونیست در ساعت ۱۴.۳۰ آغاز شد، در کل ۹ کارگاه وجود داشتند که شامل سمینار، خواندن کتاب، کار گروهی و فکری، گروه بحث و تبادل نظر و اجرای برنامه توسط "گروه موزیک وین" بودند.

در بخشی از این برنامه، یکی از فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در وین به مناسبت سالروز تولد رزا لوکزامبورگ که یکی از چهره های برجسته جنبش کارگری اروپا، مارکسیسم و انترناسیونالیسم پرولتری بود و همچنین روز جهانی زن، در مورد وضعیت زنان و کارگران ایران در شرایط حاکمیت دیکتاتوری رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی سخنانی ایراد کرد که مورد توجه همه شرکت کنندگان غیر ایرانی قرار گرفت. متن کامل این گزارش از طریق لینک زیر قابل دسترسی ست:

<https://siahal.com/index/right-col/qozareshe-Conference-Roza-Luxamburg-Vienna-Austria-20210305.pdf>

جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری حاکم که با توسل به انقلاب توسط زنان و مردان مبارز و متحد عملی می گردد، است که مردم تحت ستم ما قادر به برپائی جامعه ای رها از ظلم و ستم خواهند گشت و آزادی واقعی زنان تنها در چنین جامعه ای امکان پذیر خواهد بود.

پیروز باد رزم متحد زنان زحمتکش با

مردان هم طبقه ای خود!

هر چه پر توان تر باد مبارزات زنان

تحت ستم برای رهایی و

برابری واقعی!

جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته

نابود باید گردد!

پیروز باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان!

چریکهای فدائی خلق ایران

۱۲ اسفند ۱۳۹۹ - ۳ مارس ۲۰۲۱

گزارشی از بزرگداشت روز جهانی زن در هلند

۸ مارس امسال (۲۰۲۱)، در بزرگداشت روز جهانی زن، به رسم سال های گذشته، "کمیته ۸ مارس آمستردام" که یک تشکل بین المللی حقوق زنان در کشور هلند می باشد، مراسمی را در محل "آمستردام موزیوم پلین" برگزار کرد که تعدادی از نیروهای سیاسی و تشکل ها و فعالین حقوق زن در آن شرکت کردند. با توجه به محدودیت های ناشی از همه گیری ویروس کرونا، حدود ۴۰۰ نفر در این گردهمایی شرکت کردند.

فعالین "کمیته حمایت از مبارزات کارگران و زحمتکشان هلند" که فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در هلند بخشی از آن هستند، با صدور فراخوانی در حمایت از حقوق زنان و بویژه زنان کارگر و زحمتکش، در این گردهمایی شرکت کردند.

در جریان این مراسم، سخنرانان مختلفی از کشورهای گوناگون و منجمله کشورهای آمریکای لاتین، با استفاده از تریبون و پودپومی که به همین منظور از سوی برگزار کنندگان مراسم بر پا شده بود، در رابطه با تجارب زنان در کشور های مختلف، زیر سایه حاکمیت نظام سرمایه داری که مردسالاری با آن تنیده شده است، سخن گفته و قوانین زن ستیزانه نظام های حاکم را افشاء و محکوم نموده و از مبارزات زنان برای برپایی نظامی که در آن قوانین زن ستیز، محو و برابری واقعی زن و مرد تضمین شده باشد دفاع می کردند.

فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در هلند نیز با بنر حاوی عکس های مبارزان راه رهایی زنان و همچنین تصاویر تعداد زیادی از جانباختگان زن چریکهای فدایی خلق ایران که در مصاف با رژیم های وابسته به امپریالیسم و زن ستیز شاه و جمهوری اسلامی جان باخته بودند، در این مراسم شرکت نموده و یاد تمامی زنانی که در مبارزه برای رهایی جامعه و زن از ستم امپریالیست ها و سرمایه داران جان باخته اند را گرامی داشتند.

در طول مراسم، موزیک های مترقی توسط نوازندگان مختلف نواخته شد و جمعیت به رقص و پایکوبی پرداختند. با توجه به قوانین و محدودیت های ناشی از شیوع کرونا، مأمورین پلیس حاضر در محل تظاهرات، سخت گیری های متعددی را بر شرکت کنندگان اعمال می کردند و از جمله اجازه نصب چادر اطلاعاتی را به شرکت کنندگان ندادند. سازمان دهندگان مراسم نیز برای جلوگیری از دخالت پلیس، خود مستقلاً به امر رعایت پروتکل های بهداشتی از سوی شرکت کنندگان نظیر حفظ فاصله اجتماعی و ... نظارت می کردند.

گرامی باد ۸ مارس، روز جهانی زنان کارگر و زحمتکش!
زنده باد مبارزات زنان علیه نظام سرمایه داری، به مثابه عامل اصلی استثمار و نابرابری
در سراسر جهان!

فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در هلند
۱۰ مارس ۲۰۲۱

۸ مارس روز جهانی زن

گرامی باد!



در آستانه ۸ مارس روز جهانی زن می باشیم. روزی که زنان مبارز و آگاه در کشور های مختلف به اشکال گوناگون آن را پاس داشته و می کوشند در این روز با نگاهی به دستاوردهای مبارزانشان جهت

رهایی و رسیدن به تساوی کامل با مردان و نابودی همه اشکال ستم بر زن، راه مبارزه در پیش رو را روشن و خود را برای پیمودن چنین راهی آماده سازند. از سال ۱۹۱۰ که در دومین کنگره زنان سوسیالیست در کپنهاک به پیشنهاد کمونیست برجسته آلمانی - کلارا زتکین - ۸ مارس به مثابه روز جهانی زن تعیین شد، روزی نبوده که زنان مبارز و آگاه در چهار گوشه جهان علیه ظلم ها و نابرابری های ذاتی نظام سرمایه داری علیه زنان اعتراض و مبارزه نکرده باشند. در واقع، روز جهانی زن روزی است که زنان مبارز با نمایش قدرت رزمندگی خود، بر عزم خویش برای رسیدن به رهایی تاکید می کنند.

واقعیت این است که نظام سرمایه داری با مردسالاری تنیده است. از این رو این نظام در روند استثمار کارگران، ستم و استثمار مضاعفی را بر زنان کارگر تحمیل می کند. درست بر این پایه و در جهت برقراری چنین ظلم مضاعفی است که حقوق انسانی و اجتماعی زنان نیز مورد تعرض نظام سرمایه داری قرار دارد. این تعرض چه در جوامع تحت سلطه امپریالیسم و چه در خود جوامع امپریالیستی به طور آشکار و پنهان، در عرصه های عرف و قوانین بر زنان اعمال می شود و آنها انواع ستم های اقتصادی، اجتماعی را متحمل می شوند. اگر در دوران رونق، سرمایه دار ها با عدم پرداخت مزد برابر در مقابل کار مشابه با مردان، شیره جان زنان کارگر را می کشند، در دوران بحران های ذاتی این نظم ظالمانه، زنان اولین قربانیان بیکارسازی های الزامی سرمایه داران زانو صفت می باشند. این واقعیت امروز با توجه به شدت رکود توأم با تورم در اقتصاد سرمایه داری که شیوع اپیدمی کرونا نیز بر شدت آن افزوده است، با برجستگی در مقابل چشم همگان قرار گرفته است. ما امروز در همه کشور ها شاهدیم که این زنان هستند که در وهله اول بار بحران های ذاتی سیستم سرمایه داری را بر دوش می کشند. بیکاری در درجه اول دامن آنها را گرفته است و در توجیه این امر مرتب آیات و پیام های مذهبی ای ذکر می شوند که مطابق آنها اصولاً زن برای انجام کارهای خانه و بچه داری متولد شده است. ادامه در صفحه ۲۳

آدرس پست الکترونیک

E-mail: ipfg@hotmail.com

فیس بوک سازمان

Siahkal Fadayee

کانال تلگرام

@BazrhayeMandegar

اینستاگرام

BazrhayeMandegar2

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM BOX 5051
LONDON WC1N 3XX
ENGLAND

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

www.siahkal.com

از صفحه رفیق اشرف دهقانی

در اینترنت دیدن کنید:

www.ashrafdehghani.com

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!